بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
خیابان
شرح
گلستان
تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتار سراج الدین علیخان آرزو
در مطبع نامی منشی نولکشور طبع مزین گل افشان شد

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
دوحهٔ همیشه بهار مضامین روضهٔ جنت نگار افادت آئین گلدستهٔ نکات سخنوران المسمی
سنه ۱۲۹۳
خیابان
شرح
گلستان
تصنیف جناب تحقیق مآب شاعر جادو گفتگو سراج الدین علیخان آرزو
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین گل افشان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

خیابان گلستان سخن حمد چمن پیرائیست که اگر خارست و گر گل پروردهٔ ابر رحمت اوست و
اگر سروست و گر شمشاد نهال کردهٔ عنایت او مصرع بر جبینهٔ سرو انگشت شهادت ست بر یکتاییش
و مطلع غرای صبح بهار دست دعائیست در محراب خدائیش هر قطعهٔ زمین زمین شعر توحید اوست و هر
ذره ریگ فقرهٔ نثری از تحمید او گلستان هشت باب بهشت از خامهٔ قدرتش حرفی و در بوستان
روزگار فصل بهار از کلک صنعتش سرخی شنجرفی ابر و باد اگر بهارست و گر خزان بحکمش روان
و ماه و خورشید اگر شب ست و گر روز حسب الامر او دوان نظم ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند ❊
همه سر بر خط فرمان خدائی دارند ❊ تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری ❊ تابه و داس ز مهر و فلکت
می آرند ❊ همه از بهر تو سرگشته و فرمان بردار ❊ که توئی مرکز و این دائره ها پرکارند ❊ شرط
انصاف نباشد که تو فرمان نبری ❊ نه فلک بین که پی خدمت تو دوّارند ❊ و گلدسته بندی
بیان نعت ختمی پناهی ست که ذات لازم الصلواتش گل محمدی این چارچمن و صفات
کمال آیاتش ریحان همیشه بهار این گلشن ست نافرمان کفر را صرصر آوازهٔ تولدش باقتادن
طاق کسری سبزه برگ ریز و گل خیری ایمان را بیاری ابر نبوتش تا دامن محشر نوخیز گلی که مرغ
الهی جبرئیل بلبل اوست و معشوقی که دست قدرت شانه سینهٔ سنبل اوبیت نبود کسی

بکمال او که خدا از حسن خصال او ٭ شده عاشق وز جمال او قسم یاد و به آل او ٭ صلی الله تعالی علیه وسلم
کما یحب و یرضی و جعل آخرته خیرا من الاولی اما بعد میگوید سیه سواد مکتب گفتگو سراج الدین علی آرزو
که سی سال پیش ازین موافق سند این **قطعه** شب که سر اندر گریبان غنچه‌سان هشته‌ام ٭ تا نسیم فکر ما را اشگفاند باغ
باغ ٭ بلبل الهام را دیدم که صبح از ذوق خواند ٭ نغمه کز گرمیش روشن شود دل چون چراغ ٭ کز خیابان گلستان
چین گل نو آرزو ٭ از پی تاریخ طبع تو گردد باغ باغ ٭ شرحی بر کتاب کامل النصاب گلستان شیخ بزرگوار
مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره که پایه اش انسوی تعریف و قدر آن لا امکان توصیف ست نوشته
بودم و بقدر طاقت فهم و مبلغ علم خود تحقیق الفاظ و حل ابیات مشکله فارسی و عربی نمودم و آن نسخه بسبب تمانع روزگار
و تحول لیل و نهار مدتی بر طاق نسیان مانده و گرد کهنگی بر اوراقش افشانده بود تا درین زمان فی ایام باز بنظر
امعان و تدقیق در آمد و بقدر مقدور از خلل و زلل بر آمد اگرچه فضلای کامگار و علمای عالیمقدار مثل افضل المتاخرین
یادگار متقدمین میر نور الله احراری و ملا سعد بتوی و غیرهما شروح برین کتاب داشتند لیکن چون در بعضی
جا ها بتسامحی و تساهلی بوقوع آمده بنا بر حسن و نادانی که در پیری و جوانی دست اختلاط از کمی ارتباط کشند متصدی
تحقیق آن گشتیم و بیابان تحریر او را در نوشتیم **قوله** منت بدانکه منت دو معنی دارد اول حقیقی که اظهار نعمت
خود ست بر منعم علیه و مرهون ساختن اوست دوم مجازی که احسان ست چنانکه گویند که درین باب منت
فلان نیست بر ما و هر دو معنی عقلا مخصوص جناب الهی ست زیرا که در حقیقت جزوی منعمی نیست و نعمت
دیگران از و ناشی و شرعا بمعنی اول بحکم منطوقه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی الآیه و شارح فاضل گوید که شکر
نعمت بلفظ منت ابلغ ست از شکر چه شکر را هر جا اطلاق توان کرد بخلاف منت که خاصه آنحضرت ست بحکم
آیه مذکور و این محل نظر ست زیرا چه خصوصیت آن بمعنی اوست و دیگر آن مناسب نیست بلکه مناسب
معنی دوم ست چه مقام اظهار نعمت ست نه مقام اظهار المهار نعمت و تخصیص آن از کلمه مستفاد میشود
چنانچه در بوستان فرماید **ع** مرا او رسد کبریا و منی ٭ که ملکش قدیمست و ذاتش غنی ٭ و رشیدی
گوید که درین قسم مقام معنی حصر بدون کلمه حصر که بر است حاصل میشود و این خطاست چه حصر امریست
که قابل زیادت و نقصان ست و تحقیق آن در کتب دیگر نوشته ام **قوله** خدا این لفظ نامیست از
نامهای باریتعالی حقیقة بمعنی خود آینده که کنایت ست از واجب الوجود چنانکه اهل تحقیق گفته اند
و مجازا بمعنی صاحب و مالک و بهمین معنی شهرت گرفته و بمعنی اول مهجور گردیده و بعضی گویند که این غلطست

چه ترکیب خانه خدا و دولت خدا و امثال آن دلالت میکند که بمعنی صاحب باشد و نیز خدای جهان گویند
و خداوند و خدیو اماله آن و خدایگان بمعنی صاحب ست مؤلف گوید جواب این مفصلاً در کتب دیگر مثل سراج اللغت
وغیره مسطور است بدانکه این لفظ بر غیر ذات باری تعالی اطلاق نکنند مگر مضاف بچیزی چون ده خدا و کدخدا چنانکه
رب در عربی که بی اضافه اطلاق بر غیر او تعالی نکنند مانند رب دار و رب الفرس لیکن چون اسماء الله توقیفی اند
بی اذن شارع اطلاق بر او تعالی درست نیست خواندن جناب باری تعالی بدین نام مطلقاً مشکل است و
می توان جواب گفت که اطلاق آن بمذهب کسی هست که اسماء الله را مطلقاً توقیفی ندانند یا آنکه آن اسماء اطلاق
کنند که سوا عربی از جهت آن نشنوند لهذا ابوحنیفه رحمة الله علیه در فقه اکبر اطلاق لفظ خدا و دیگر نامهای
فارسی جایز داشته و تفصیل آن در شرح سکندرنامه نوشته ام **قوله** طاعت در مصراع طاعت و طوع فرمان
بر او آنکه در اینجا مراد عبادت است و این اشاره است بکریمه و اسجد واقترب **قوله** و بشکر اندرش مزید نعمت بدانکه
در جائی که بعد از دخول بای موحده کلمه در یا اندر یا بر یا آید یا مانند آن گو زائده است چنانکه مذهب جمهور است
و بعضی اند که بعکس بود **قوله** که بر هنده شکرش بدر آید ۞ بدانکه شکر فعلی ست که دلالت بر تعظیم منعم کند
بسبب انعام خواه بزبان خواه بقلب خواه بارکان و جوارح و حمد ثنائیست بر جمیل خواه بفضائل بود
چنانکه علم و قدرت و خواه بفواضل چنانکه انعام پس مورد حمد زبان باشد فقط و متعلق آن عام از نعمت
وغیره و مورد شکر عام بود از زبان وغیره و متعلق نعمت تنها چنانکه اهل تحقیق گفته اند پس میباید که بست و زبان
ابجدت باشد چنانکه در اکثر نسخ ست تا دلالت کند که مورد شکر عام ست **قوله** اعملوا الخ یعنی عمل کنید ای
پسران داود علیه السلام بشکر و حال آنکه کم اند بندگان من که شاکر باشند بدل و زبان و جوارح در اکثر
اوقات **قوله** بنده همان به الخ یعنی تقصیر که در ادای اوامر و ارتکاب مناهی ازین کس سرزده باشد یا تقصیر که
در ادای شکر او تعالی بعمل آمده و دوم نظر بمقام اقرب است **قوله** باران رحمت بیحسابش این اضافه اضافهٔ
مشبه به است بمشبه از عالم لجین شکم و نای گلو **قوله** فرا کشیده یعنی در پیش همه کشیده شده **قوله** و پرده
الخ واو عطف در این جمله نیاوردن مناسب ست چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا که مقتضای بلاغت
همین ست **قوله** بگناهی فاحش الخ فاحش گناهی که از حد در گذرد و زیادت یای تحتانی در لفظ گناه
که در اکثر نسخ مسطور است از انست که قدما یای موصوف زیاده میکردند برای رفع اشتباه از مضاف
و الحال این رسم خراب گشت **قوله** بنشکن بفتح کاف بمعنی بد و زشت **قوله** خزانه بکسر گنجینه **قوله** باد صبا

باد شرقی و در سکندری است که آن باد اکثر در شیراز وزد و بغایت لطف دارد چنانکه در هند باد پورو در تاریخ
است صبا بادیکه از پس پشت آید چون رو بقبله آرند پس کسانیکه از طرف مکه معظمه اند باد غربی را باد صبا
نامند بلکه جمیع بادها را صبا نامند بحسب اعتبار مذکور و در مدار الافاضل از بعضی شراح سکندرنامه
بمعنی باد خزان نقل کرده و درین بیت نظامی ؎ صبا بلبلان را دریده دهل ÷ ز نامحرمان روی پوشیده
گل ÷ و این نهایت غرابت دارد **قوله** استبرق بکسر اول و سکون سین مهمله و فوقانی مفتوح و سکون بای
موحده و رای مهمله و قاف در صراح دیبای سطبر و در مدار الافاضل دیبای ستبر و در حل لغات حریر سطبر و
تحقیق آنست که معرب استبره است بمعنی گنده و این لفظ فارسی ست که در کلام قدیم واقع ست
چنانکه سیوطی تصریح کرده و ظاهر ستبر را که مخفف استبر است بمعنی گنده ارباب فرهنگها ستبر بمعنی [illegible]
خوانده اند و می تواند که مجاز آنرا بمعنی آمده باشد چنانکه در همین عبارت گلستان ظاهر میشود **قوله** عصارهٔ
تاکی یعنی افشردهٔ تاک بمرتبهٔ کمال رسیده و مجدالدین علی قوسی درین فقره بجای تاکی نالی بنون و لام تحقیق
نموده و مراد از نال نیشکر داشته چون دوشاب که عصارهٔ تاکست و شکر که عصارهٔ نی ست هر دو مشهورست
هر دو نسخه صحیحست بی تکلف لیکن دوم خلاف مشهورست نخل باسق در صراح بسوق بالیدن درخت خرما این
مصدریست که در مدح مستعمل شده از راه مبالغه مثل زید عدل صفوت یعنی برگزیدهٔ خلق یا برگزیدگی خلق
که خلق را از آن جناب برگزیدگی حاصل ست مطاع بضم اول کسی که اطاعت فرمان برداری او کنند
و بعضی بمعنی فرمان بردار از مهذب نقل کرده اند **قوله** قسیم وسیم شارح فاضل گوید که قسیم و وسیم بمعنی خوبرو
آمده و جسیم بمعنی بزرگ و بسیم بیای موحده بمعنی تبسم کننده یا نسیم بنون یعنی خوشبوئی بود و قسیم بمعنی قسمت
کننده است و آن اینست قطعه علی حبه جنه ÷ قسیم النار و الجنه ÷ وصی المصطفی حقا ÷ امام الانس والجنه
دیگری از فضلا جواب داده که این شعر نزد اهل سنت موضوع و افترا است بر امام شافعی و لفظ وصی المصطفی شایان
نیست آری فعیل بمعنی فاعل آمده لیکن قسیم بمعنی قاسم از کتب لغت مستند ثابت نیست مولف گوید دعوی موضوعیت
محقق نیست چنانکه بر وی فاضل مذکور گفته شد و لفظ وصی بتقدیری مخالف اهل سنت بودی که در امر خلافت
گفته می شد و حال آنکه احتمال امر دیگر نیز دارد و وصیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمرتضی علی علیه السلام در
اخلاص و دیعت کردن از پیش یهودی در کتب تواریخ معتبره مسطور است آری سند آنکه این دو بیت از شافعی است
هم ناقص لازم و اعتراض بر شارح مذکور بجای خود نیست زیرا که وی ناقل ست تحقیق آنست که

مسطور است مروی از جناب مرتضوی که فرمود از شما سوال میکنم که آیا در میان شما چنین کسی است که رسول
علیه السلام در حق او گفته باشد قسیم النار یوم القیامة و نیز در کتاب مذکور است مروی از امام همام علی موسی رضا
علیه التحیة که رسول علیه السلام فرمود مر علی را انت قسیم النار فی یوم القیامة تقول النار هذا لی و هذا لک و صحیح
صواعق هر دو جا بمعنی قسمت کننده نوشته و از نهایه جزری و مجمع البحار و قاموس و شمس العلوم معلوم میشود که
قسیم بمعنی مقاسم که قسمت کننده خاص است آمده و بعضی از عزیزان گفته اند که درین کتب بمعنی کسی است که حصه
و بخش خود را از دیگری بگیرد پس بمعنی قسمت کننده نباشد گفتم این همان معنی مقاسم است و مقاسمه که قسمت
است در میان هم و علیست چنانکه مقاتله نوعی از قتل پس اگر منظور صاحب منتخب آن که بمعنی قسمت کننده که مفهوم
عام است نیامده بایستی که تصریح میکرد که بمعنی قسمت کننده خاص که مقاسم است آمده زیرا چه منصب او بیان معانی
لغات و الفاظ است پس معلوم شد که اراده او آنست که بمعنی قسمت کننده نیامده خواه عام باشد خواه خاص و این
درست نیست چنانکه گذشت بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید که ابن قتیبه گوید که قسیم در حدیث مذکور بمعنی
مقاسم است مثل جلیس و اکیل و شریب و ابو عبیده هروی این کلمه را در جمع بین الغریبین آورده و گروهی گفته اند
که آنچه ذکر کرده است مرضی نیست و بدرستیکه آن قسیم جنت و نار است حقیقة که تقسیم هر دو میکند پس میگوید که این
برای جنت است و این برای نار انتهی محصول کلامه و نیز در اصول کافی که از کتب معتبره حدیث اهل تشیع
است این حدیث چنین واقعست انا قسیم الله بین الجنة و النار و شارح آن که ملا محمد صالح مازندرانی ست
گوید که هر که بدوستی آن در روز قیامت آید داخل بهشت شود و هر که چنین نباشد داخل نار گردد و مؤلف
گوید که از سوق این حدیث نیز بظهور می پیوندد که قسیم بمعنی قسمت کننده است زیرا چه لفظ بین دلالت دارد
بران و بر تقدیر معنی مقاسم قسیم النار صورت نمیگیرد مگر بتکلف بسیار **قوله** بلغ العلی بکماله الخ اگر فاعل
فعل بلغ و کشف آنحضرت باشد معنی چنین میشود که رسید آنسرور علیه السلام ببزرگی ظاهر و باطن بسبب
کمال که در ذات مبارک او بود و مکشوف کرد یعنی برطرف نمود ظلمات کفر و عصیان بلکه جمله سیاهیهای ظاهری و
باطنی بنور جمال خود و اگر فاعل آن علی بود معنی آن چنین که بزرگی از نسبت کمال او بزرگ شد و درین صورت
اگر کشف بصیغه مجهول خوانند بمعنی مکشوف شد و برطرف شد سیاهیها خواهد بود و معنی مصرع دوم آنست که نیک
شد همه خصلت های او علیه السلام درود بفرستید بران ذات مقدس و آل او علیه السلام و آل بمعنی گروه و
قوم اینجا مناسب ست که شامل باشد بر اولاد و اصحاب آنسرور علیه السلام و عطف و آله بر ضمیر متصل لفظ علیه

از ضروراتِ شعر پیدا است و اهل تشیع درین باب روایتی دارند که من فصل بینی وبین آلی بعلی فقد جفانی لیکن
تحقیق را در صحتِ این حدیث حرف ست و بر تقدیر تسلیم گفته اند که ظاهر اعلی حرف نیست بلکه علی بکسر لام
است که اسم است یعنی هر که فرق میان من و فرزندان من بعلی رضی الله تعالی عنه کند بدین معنی که ایشان را
محض فرزندان علی داند و فرزندان من نداند جفا کرده است بر من لیکن این وقتی صحیح باشد که مروی
بکتابت شده باشد چنانچه ظاهر است **قوله** انابت در لغت بمعنی تجدید ابا باز گشتن و در عرف بمعنی توبه که رجوع
است بجناب الهی مستعمل شده **قوله** یا ملائکتی الخ یعنی ای فرشتگان من هر آئنه تحقیق که شرم دارم از
بندهٔ خود پس نیست مر او را غیر من پس تحقیق که آمرزیدم مر او را **قوله** عاکفان یعنی بگوشه نشینان **قوله**
ماعبدناک الخ یعنی عبادت نکردیم ترا حق عبادت تو و این از دو جهت ست یکی بنظر بیدلی استطاعتی خود
ست و دوم بنظر بر کمال کبریا و قدم **قوله** ماعرفناک الخ یعنی نشناختیم ترا حق شناخت تو زیراچه دریافت کنه
او تعالی محال ست چنانکه مذهب اهل تحقیق از صوفیه همین ست بدانکه این عبارت را بعضی حدیث گفته
اند چنانکه محقق دوانی در شرح عقاید انه ملا علی قاری در شرح فقه اکبر گوید و اما قول من قال ماعرفناک
حق معرفتک بمعنی علی آن ادراک الذات والاحاطة بکنه الصفات لیس من قدر المخلوقات فتقول العالی
لا اتذکر الا ایضا **قوله** حالی یعنی وقتی **قوله** بوستان بدانکه بعضی کلمات اند که مفید معنی انبوهی اند چنانکه
ستان و لاخ و سار و زار و بار مانند گلستان و بوستان و سنگلاخ و دیولاخ و کلمه اول بسیار آمده
سوم غیر انبیا است نا شنیست لیکن امیر خسرو علیه الرحمه آتش لاخ نیز آورده مؤلف گوید که شیخ ابو الفضل
در دفتر سوم از منشآت خود تشبیب لاخ نیز آورده و از انجمله است شاخسار و نمکسار و کوه سار و تحقیق این
لفظ در سراج اللغت مفصلاً مرقوم گشته همچنین گلزار و کارزار و بازار و دربار و هندبار و رودبار **قوله** گل
دیدم در اکثر نسخ مست گشتم از بوی نوشته اند و در بعضی مست شد بوی و نسخه اصل قدیم همین ست چنانچه از
رشیدی و غیره بوضوح می پیوندد و لهذا بعضی نوشته اند که نسخه مست شد بوی صحیح ست و آنانکه حذف میم را
نمیدانند تحریف کرده ست گشتم از بوی نوشته اند زیراچه درین قسم مواقع حذف میم جایز ست و تحقیق این
کما ینبغی در رساله فن معانی زبان فارسی نوشته آمد بیان شده شدن درینجا بمعنی رفتن ست افواه جمع
فوه بمعنی دهن و بمعنی شهرت شهره گرفته چنانکه گویند الافواه مفسدة الکون هیئت یعنی آوازه بسیط مراد از آن
زمین فراخ ست یعنی ربع مسکون قصب الجیب بکسر جیم قصبی یعنی نی باشد مانند نیشکر که اندک شیرینی دارد

واین کنایه است ازان که سخن من مانند قصب الجیب چندان شیرین نیست لیکن مانند نیشکر لذت بسیار
ازان حاصل میاید کاغذ زر در مدار الافاضل سه معنی بران نوشته اول تمسک و قباله و هنڈوی و برات
و ذخیره دوم کاغذی که زر پیچیده برای نذر برند سوم طبق زر که چون کاغذ سازند شهنشاه یعنی بادشاه که
شاهان دیگر او را خراج دهند و چون معنی این لفظ قریب بمعنی رب الارباب است اطلاق آن بر غیر
باری تعالی بقول بعضی کفر است اتابک بمعنی ادب آموز و این لفظ ترکیست چه اتا پدر و بک امیر است
یعنی امیری که بجای پدر باشد و امرا اتالیق نیز خوانند لیکن در قافیه شعر بکاف تازی مستعمل شده و اکثر
ارباب فرهنگ ها گویند که سعد بن زنگی اتابک سنجر بود که او را حاکم شیراز ساخته و بعد از فوت سنجر سعد
و بعضی از سلسله او پادشاه شدند و خطاب برقرار داشتند و شارح فاضل نوشته که شبی سلطان سنجر
اتابک را بادشاهی داده بود در حالت مستی و او مدتی بادشاه ماند و آن نام برقرار ماند مؤلف گوید اینها
غلط است خطاب اتابکی سابق از سنجر است و در میان سلطنت سنجر و سلطنت سعد بن زنگی تفاوت بسیار
چنانچه از تواریخ بظهور می پیوندد و تفصیل این در سراج اللغت مرقوم است قوله رب الارض راض الخ
یعنی پروردگار زمین راضی باد ازان بادشاه و این جمله دعائیه است و بعضی از شارحان خبریه پنداشته
اند قوله الناس الخ یعنی مردم از دین بادشاه خود اند و این اکثریه است نظر بتحقیق و کلیه است نظر
بطبیعت انسانی نقل است که شخصی را پرسیدند که چه مذهب داری گفت مذهب حاکم شهر اگر سنی است سنیم
و اگر شیعی است شیعیم گل بکسر کاف فارسی در اصل بمعنی خاک آمیخته باب است و اینکه گل ازینی و گل مخصوص
شهرت دارد نظر برینست که هر دو معدنی اند و معدنیات بی امتزاج آب نباشند قوله اللهم الخ یعنی ای بار خدا
برخوردار گردان مسلمانان را بدرازی حیات او و دو چندان کن ثواب نیکیهای او و بلند گردان مرتبه دوستان
و نیکوکاران و ناصحان او و هلاک آور بر دشمنان و بدخواهان او ببرکت آنچه خوانده شده در قرآن مجید از آیات
قرآن مخفی نماند که لفظ بقا ثابته بالای حیات نه بواو عاطفه و لفظ تجمیل پیش از حسنات از تحریفات عوام است قوله
اللهم الخ بیشتر دعای بادشاه بود و اینجا بادشاه و بادشاهزاده است یعنی مامون و محفوظ دار ملک او را و محفوظ
دار پسر او را قوله لقد سعد الدنیا الخ یعنی هر آئینه نیکبخت شده دنیا بآن بادشاه همیشه با نیکبختی ساختن او دنیا را
و قوت دهاد حق تعالی او را به نیزه های نصرت که هر طرف آوازه فتح یابد کذلک یعنی چنین نشو و نما کنند
درختی که آن بادشاه اصل اوست و نیکوئی آنچه از زمین سر بر زند از خوبی تخم است هرگاه تخم خوب باشد درخت

خوب باشد همچنین که پادشاه خوبست پادشاهزاده نیز خوبست مانند پدر **قوله** خطهٔ پاک شیراز و آن شهریست معروف
بعضی گویند بنا کردهٔ عمرو لیث و بعضی گویند سلیمان علیه السلام ظاهرا بانی آن سلیمان باشد و بعد ازان خراب گردیده
باشد و عمرو لیث از سر تجدید نموده اقلیم بالکسر هفتم حصه زمین که معمورست و ربع مسکون گویند و پارس بسکون
رای موقوف ملک فارس که بنام پارس بن پهلو بن سام شهرت گرفته زیرا که در تصرف او بود چنانکه در پارس نامه
مسطورست و در قدیم تمام ایران را پارس میگفتند ازینجاست که سلیمان را که از نواحی اصفهان ست پارسی گفته اند
همچنین گبران را که ساکنان قدیم ایران اند پارسی و پارسیان گویند **قوله** پاس رضا و این اشارتست بمشهد
مقدس رضویه که مزار مطهر امام علی موسی رضا در انجاست و آن پیش مردم حکم کعبه دارد که هرگه گناهی کرده در انجا در آید
از بازخواست ایمن باشد **قوله** بر باد بر خدای الخ در بعضی نسخ مصرع اول چنین ست ~ تربیت پاس خاطر
بیچارگان خلق .. درین صورت در مصرع دوم آفرین خبر الطریق لف و نشر باشد بحذف عاطف و در بعضی نسخ
مصرع اول چنین ست ~ نسبت پاس خاطر بیچارگان و شکر .. برین تقدیر عبارت شکر متعلق بمصرع دوم
خواهد بود و معنی چنین باشد که بر تو پاس خاطر بیچارگان لازم ست و بر ما شکر احسان تو و بر خدای جهان جزای بدین
عمل نیک .. و این نسخه بهترست **قوله** سنگ لاخ الخ در اکثر نسخ لاخ واقعست و آن مفید معنی انبوهی ست چنانکه گذشت
پس درین صورت اشکالی بهم میرسد و در بعضی نسخ قدیمه سنگ سراچه دیده شده و سراچه تصغیر سرا ست و به
نسبت اول این نسخه مناسب ست و سنگ سفتن بمعنی سوراخ کردن سنگ ست چنانکه یکی از متاخرین گوید
~ کوهکن تعلیم خاره سفتن از استاد داشت .. هر چه کرد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت .. **قوله** رفت منزل
بدیگری پرداخت الخ پرداختن اکثر بمعنی خالی کردن باشد حرف با در عبارت بدیگری بمعنی برای خواهد بود چنانکه گویند
جا بگذاشت یعنی برای او جا گذاشت و درین عالم ست این بیت سید محمد عرفی ~ خدا گواست اگر جرم ما همین عشق ست
گناه گبر و مسلمان بجرم ما بخشند .. و می تواند که بمعنی حرف را باشد چنانکه گویند با او گفتم و می تواند که پرداختن بمعنی
موافقت کردن باشد و حاصلهٔ آن یعنی رفت و منزل با دیگری موافقت کرد لیکن درین صورت عبارت از نسق
می افتد زیرا چه فاعل افعال سابقه هر که آمده است و درین صورت فاعل پرداخت منزل خواهد بود **قوله** این عمارة
بسر نبرد الخ شارح فاضل نوشته که لفظ بسر دو معنیین واقع شده یعنی باخر نرساند که دیگری بران نتواند افزود
یا بسر خود بر داشته نبرد اینچنین رسا نوشته که در شعر معنی ثانی احتمال ندارد و از جناب کمالان این احتمال بسیار
مستبعد و بعضی از فضلا گفته اند که شارح متصدی بیان احتمالات قول مصنف ست و در شرح معانی تحمله استبعاد

از صاحب کمال خیلی مستبعد بولت گوید که معترض عرف شعرا را دخل داده است پس احتمالات طالب العلمانه را دخل
نباشد و حق آنست که بمعنی ثانی لغت گواهی نمیدهد پس صحیح معنی اول باشد **قوله** کس نیارد الخ یعنی بعد از مرگ
کسی تو را نفعی نرساند اگر می توانی در زندگی توشه راه آخرت برگیر **قوله** ای تهیدست رفته الخ بعضی از شارحان نوشته اند
که ای فلان که تهیدست بازار قیامت رفته آنجا که بدل اعمال صالحه نعیم بی زوال میدهند تهیدست باز گردی و چون
نزدیک است بر وجه رفته گفته اند از عالم من قتل قتیلا فله سلبه یعنی کسی که بکشد کشته را پس مراد است سلاح او و بعضی
گویند عبارت باز ناوری از معنی اباجی کنند پس صحیح آنست که شیخ از آن عالم حروف میزند یعنی ای آنکه تهیدست
ببازار دنیا رفته و عملی نیاموختی مترسم که اندک استعدادی را که آورده نیز ضایع کنی و خراب و رسوا رجوع بآن عالم نمایی
**قوله** تالب این لفظ بکسر لام و فتح آن هر دو آمده چنانکه در منتخب اللغات است و درینجا بکسر باید خواند تا قافیه بطالب
تواند بود **قوله** هر که مزروع خود الخ مذهب جمهور آنست که خوید بفتح اول و واو دبیار سیده و بواو معدوله هر دو درست است
و مجد الدین علی قوسی گوید که بفتح و واو ملفوظ خطاست و صحیح بواو معدوله است و مصرع شیخ قدس سره چنین بوده
هر که مزروع خود بخورد بخوید * و تحقیق این لفظ مفصلاً در سراج اللغت مسطور است **قوله** صم و بکم لفظ اصم و ابکم جمع
اصم و ابکم است بمعنی گنگها و کرها و اطلاق جمع بجای مفرد از راه مبالغه است در کثرت چنانکه شما بجای تو از جهت تعظیم
و تحقیق آنست که فارسیان بعضی جا جمع را بی ملاحظه معنی در مقام مفرد استعمال نمایند چنانکه حور که جمع حوراست
بمعنی زن سیاه چشم **قوله** کجا دوده غمم الخ لفظ غم و هم اینجا هر دو بمعنی اندوه است **قوله** ملاعبه الخ یعنی خواست که
آنچه بیشتر از جنس لطیفه و بذله بود در میان آید و درین عبارت اشارت است بدان که نسبت بخموشی بذله و لطیفه
لهو و لعب بیش نبود **قوله** خوش در رشیدی بواو ملفوظ و ضم خا و فتح خوب و نیکو و مادر زن و تحقیق آنست که ما قبل
واو معدوله مفتوح باشد در صورتیکه ما بعد آن یای معروف نباشد مثل خوید و لهذا خوش را با کش و غش قافیه
کرده اند نه با هش و موش **قوله** اولی الالباب اولو بضم بمعنی صاحبان و الباب جمع لب بضم و تشدید بمعنی عقل
و خرد و عجیب است که فاضل چلپی در حواشی مطول لباب را جمع لب گفته و از خدمت استادی مولوی
عماد الدین در بیش محمد شنیده که لباب مفرد است و در آخر قاموس آمده که لباب خلاصه کل شئی و در صراح است
لباب خلاصه کل شئی پس بمعنی عقل باشد مجازاً **قوله** عزم جزم دارم یعنی در دل نیتی کردم که هرگز از آن
برنگردم **قوله** بعزت عظیم شارح فاضل نوشته یعنی بعزت خدای عظیم و حذف موصوف برای موافقت فقره
دوم است لیکن بر طبع سلیم ظاهر است که عظیم نیز یکی از اسمای الله است پس تجویز حذف موصوف

بیجا باشد **قوله** ذو الفقار بفتح فا نام شمشیری که روز بدر از عاص بن منبه پسر رسول الله علیه السلام رسیده و آنحضرت
با امیر المومنین علی رضی الله عنه بخشید و اینکه بکسر فا شهرت دارد خطاست **قوله** و چیز طرفه الخ طرفه بفتح طا مطبقه
بمعنی چیز نفیس مناسب و آنچه در حاشیه نسخ بفوقانی نوشته شده اضافت آن درست نیست و طرفه آنکه بضم طای
ثانی در بیت بمعنی عجایبت گفته و حال آنکه طای مطبقه در فارسی نیامده مگر آنکه گویند از عالم طلا و
طپیدن باشد لیکن در کتب دیگر بدین معنی یافت نشده و اضافت کلمه دو چیز مجموع تیره عقل خالی از رکاکت
نیست چنانکه شارح فاضل بدان تصریح نموده **قوله** فی الجمله در محاوره قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام
آمده و در محاوره متاخرین بمعنی اقناع یعنی من وجه مستعلست **قوله** جنگ آوری الخ حاصل معنی این بیت
که جنگ کردن با همان کس خوبست که از وی توان گریخت یا بر و غلبه توان کرد و گرنه معقول نبوده و کار عقلا نباشد
**قوله** صولت یعنی بزرگی و دبدبه **قوله** اوان بمعنی اوقات **قوله** اول اردی بهشت الخ اردی بهشت بفتح
اول شهرت دارد و در شرفنامه بفتح او حدی بضم واو از امیر شهاب الدین حکیم کرمانی بفتح و یای فارسی مصحح نموده در رساله
الشعر المفتحست و قیاس اول میخواهد چه ارد بضم بمعنی ماناست چنانچه از شیر و آن مخفف اردی ست بدانکه
اردی بهشت ماندن آفتاب در برج حمل و شروع بهار از نصف این ماه سال شمسی از سال جلالی بشمر گویند سال
جلالی سال تاریخ شمشی ست که چند روز زیاده از سال قمریست و جلالی از ان گویند که سلطان جلال الدین
ملک شاه مقرر نموده و قیل بسبب جلالت آفتاب و در طبقات ناصری می آرد که این تاریخ شمشی قدیم بوده
اما تفاوت پیدا کرده بود سلطان مذکور از سر نو تازه کرد **قوله** بر منابر قضبان منابر جمع منبر و قضبان
جمع قضیب بمعنی شاخ و در شرح عربیست که قضبان بضم اول جمع قضیب ست لیکن بفتح شهرت گرفته
**قوله** غضبان بفتح بمعنی غضبناک و خشمگین **قوله** بیت یعنی شب بسر بردن **قوله** موضعی الخ در این فقره
ذو قافیتین واقع شده و آن از محسنات است **قوله** خرده مینا یعنی خاکش چنان صاف و شفاف بود که گویا مینا
را ریزه ریزه کرده بران ریخته اند و ثریا ستاره چند است باهم مجتمع بشکل خوشهٔ انگور مولف گوید که این معنی را بسیاری
از شعرای عرب و عجم بسته اند اما بدین خوبی و سلاست نیست و این فقره نیز ذو قافیتین واقع است **قوله**
روضهٔ ماء نهرها الخ یعنی باغی که آب آن سرد و شیرین است و درخت عظیمی که آواز مرغان او موزون و خوش است
و در لفظ سجع و موزون صنعت ایهام و مراعات نظیر و نعمت است با کمال بلاغت فلا تغفل عنها **قوله** بوقلمون در صراح
ابو قلمون نوعی از جامهای نفیس که از روم خیزد و آن رنگارنگ باشد و لهذا در عرف شعرا بمعنی مطلق رنگارنگ

استعمالست والف آن محذوف شده چنانچه در بوجهل و بولهب واین نوعی از تصرفست قوله بامدادان
کلمه الف و نون بامدادان یا از عالم شادان و مستان ست که زایده بود یا آنکه بمعنی وقت بود چنانکه
سهاپان و صبحگاهان لیکن عند التحقیق این نیز زایده است و لفظ خاطر ظاهر است که بمعنی دل باشد که
صاحب خطره است و بعضی گویند که در اصل بمعنی چیزیست که در دل خطره کند اما در عرف بطریق مجاز بمعنی قلب
آمده قوله ضیمران در صراح ضومران بفتح میم نوعی از گیاه و شارح فاضل ضیمران بفتح ضاد معجمه و سکون
میم و فتح تحتانی تصحیح نموده و در بعضی از شروح ضیمران بفتح و سکون تحتانی و ضم میم تحقیق نموده و در
مدار الافاضل ضومران و ضیمران بضم شاهسپرغم و در حل لغات بتقدیم تحتانی بر میم و میم بر تحتانی هر دو صحیح
است بمعنی گیاهی زرد که رنگ عاشقان را بدان تشبیه کنند و آن بهوا نه در آب روید قوله نزهت بمعنی
خوشحالی و فسحت و فراخی و کشادگی خاطر قوله تطاول درازدستی کنایه از ظلم و تعدی باشد قوله طیش خریف
در صراح طیش سبکی و خطا کردن تیر از نشانه درین صورت تجوز و تحمل ضرور شود پس اطلاق طیش بیدیا غیبت
که سبب آن سبکی و خفت باشد تا مقابله بطیش درست می شود و شارح فاضل گوید که طیش سبکی و خطا کردن تیر از
نشانه و رفتن عقل و چون در بعضی اضطرابی سند چیست و در مقام اضطراب که خفت عقل بیش است مراد باید داشت
لیکن این خالی از سخافت نیست قوله حالی بیای مجهول بمعنی وقتی و این محاورهٔ زبان شیخ ست
چنانکه بعضی نوشته اند الکریم اذا وعد وفا یعنی صاحب کرم وقتیکه وعده کند وفا نماید یعنی وفای عهد از
آثار کرم ست قوله متکلمان متکلم کلام کننده و مترسل کسیکه رسائل و نامه‌ها نویسد و این کنایه از انست
که هر یکی از تقریر و تحریر هر دو فایده دارد قوله تمام آنگه شود بحقیقت الخ در اکثر نسخ کاف تفسیری و بیانی بالای
لفظ بحقیقت واقع شده و این نزد حقیقت شناسان غلط است بلکه بعد از ان می باید یعنی تمام شدن
گویا تمام شدن نیست فی الحقیقت وقتی تمام شود که پسندیده آید و بحقیقت پسندیده آید ازین حاصل
تقدیم کافست بمعنی محصلی ندارد کذا قال الشارح الفاضل اگرچه تقدیم کاف خالی از تکلف
نیست لیکن بغلط هم نمی توان گفت زیراچه درین صورت لفظ تحقیق بمعنی نفس الامر خواهد بود یعنی
بپاس خاطر من خویش نشود و باعتماد استادی سخن نگذارد زیراکه آن تمام شدن نیست که خوب
در یابد و بدقت بفهمد قوله سایهٔ خدا یعنی ظل الله و وجه تشبیه آن بعضی گفته اند که سایهٔ شی مناسب
اوست و حکایت می کند از ذات آن شخص و بادشاه نیز همین حال دارد نسبت بذات الهی که تعالی

مملکت بذات اوست چنانکه انتظام ممکنات بوجود باری تعالی وتیر از انجهت که از شدت گرما بسوی سایه میروند
همچنین از آفتاب حوادث بپناه بادشاه آیند تا محفوظ باشند چنانچه فاضل چلپی در حواشی مطول نوشته **قوله**
عضد در صراح عضد بازو و دران چهار لغت ست بفتح عین و ضم ضاد و غیر آن و بسکون ضاد با ضم اول و فتح آن
و نیز عضد بمعنی یار بمعنی اول درینجا مناسب یعنی یار دولت نمایند **قوله** عنایات اهمیت از اغاثت بمعنی داد
خواستن و فریاد رسیدن چنانکه چلپی گفته اینجا معنی ثانی مراد است **قوله** سعد بن ابوبکر چون هیچ پسر اهم او در نیز
هیچ پیشتر گذشته نام پسر را با آورده **قوله** ادام الله تعالی یعنی همیشه کناد حق تعالی اقبال پدر و پسر او گرداند
آخر کار هر دو بخیر و خیدان کند بزرگی آن هر دو **قوله** بکرشمه لطف خداوندی الخ لفظ کرشمه بفتح تحتین در
عوام شهرت دارد و از خواص بکسرتین تحقیق پیوسته و واو عاطفه در نسخه ضرور است که معطوفست بدید آید
**قوله** ارژنگ و آن نام نقاشی ست از چین که نظیر مانی بود و بعضی گویند که نگارنامه مانی را گویند و آن
کتابی بود از نقشهای مانی که مانی نقشهای منتخبه خود را دران جمع کرده بود از عالم مرقع که الحال میسازند لیکن
اینمعنی مخالف اشعار اوستادانست خسرو گوید بیت تبقصر و لتم مانی و ارژنگ ٭ طراز نقش می بستند بر سنگ
نظامی گوید بیت روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ ببرد آب مانی و ارژنگ را ٭ و آن تخته و کتابی را که صور و اشکال
دران نقش کرده دست او نیز ساختند نقاشان روم تنگ و نقشان چین ارتنگ می نامیدند نه ارژنگ لطامی
گوید بیت که چون کرده اند این دو صورت نگار ٭ دو ارژنگ را بر یکی سان نگار **قوله** دیباچه بدانکه این لفظ
مصغر دیباست و در اصل لغت بمعنی جامه ایست نیمه از دیبای خسروانی مکلل که پوشش خلاصه سلاطین عجم
بود و آنرا بالای جامه می پوشیدند و در هیچ پوشش چندان تکلف نمیکردند چنانکه در دیباچه و آن یکی از ملامست پادشاهی
بود مانند لواچه و سر پیچ و کلیل و بعضی گویند روی کار دیبا باشد و خطبه کتاب را بطریق مجاز گویند باعتبار آنکه
زینت ده نهست چنانکه سامانی گفته و بعضی گفته اند که باعتبار شباهت آن بروی کار نیز توان گفت کذا فی الرشیدی
و درین صورت آنچه شارح فاضل نوشته که دیباچه بجیم عربی ست و لفظ عربی بمعنی صفحه روی و چون خطبه کتاب
بمنزله روی کتابست خطبه را دیباچه گویند و آنچه در عوام بجیم فارسی شهرت گرفته صحیح نباشد و در مدار الافاضل
است دیباچه بکسر چنانکه پیشانی و دیباچه کتاب و بجیم فارسی دیباچه نحو و مانند دستارچه و بدین معنی فارسی خواهد بود
و بسیاران دیباچه کتاب را نیز بجیم فارسی گویند مؤلف گوید حق تحقیق آنست که دیباچه بجیم تازی ماخوذ نیست
از دیباچ بجیم تازی که معرب دیباست و بمجاز خطبه کتاب را بدین معنی گفته اند و بجیم فارسی تصغیر دیباست

یعنی جاهمند کو پیش ارباب لغت را در آن اشتباه افتاده والله اعلم بالصواب بحقیقة الحال
قوله عروس این لفظ بضم اول شهرت دارد غلط است صحیح اوست مانند عروض قوله دیده یاس
یعنی فکر من از نا امیدی بچشم امید پایان بر نمیدارد و دائم در خجالت است از جهت نقصان خود قوله تحلی بیور پوشیده
قوله امیر کبیر عادل الخ تحقیق آنست که این مدح امیر است که هم ابوبکر نام داشت و ابونصر نام پدر او
بود نه مدح ابوبکر بن سعد زنگی چنانکه از سیاق عبارت ظاهر میشود و بعضی الفاظ مدح شاهانه در مقام امرا
جائز داشته اند بخلاف الفاظیکه در خور مدح سلاطین نباشد و این اصلیست مقرر پس آنچه بعضی نوشته
اند که درینجا سه رفع مدح بادشاه کرده یکی سابق اصالةً دوم ضمناً در مدح شاهزاده سیوم اینجا خطاست قوله
یمین الملک یعنی دست راست و قوت و قدرت بادشاهان و این لفظ دلالت دارد که این مدح
امیرست نه مدح بادشاهی قوله تکاسل یعنی سستی و تهاون از صراح یعنی استخفاف و استحقار معلوم
میشود لیکن چون خلاف امر بادشاه بعمل آوردن و سستی دران کردن کمتر خفت و خواری خود است
مجازاً بمعنی سستی و آهستگی آمده اگر بمعنی مذکور تهاون نیز اراده کنند بی تکلف است میشود قوله
و اوقات مرجو یعنی اوقاتیکه اجابت در آن مرجو یا امید داشته شده است پس اضافت مجازی بود و حق آن
که ترکیب توصیفی بود و مرجو کنایه از نیک و خوب بود زیرا که آنچه امید داشته بود نیک باشد پس اوقات
مرجو یعنی نیک باشد و این مشهور است قوله پشت دوتای فلک الخ پشت دوتای مرکب یعنی شخص بود
که کوژ پشت باشد و اضافت آن بفلک تشبیهی و درین صورت حمل بر سبیل مبالغه و ادعا خواهد بود و میتواند که پشت
دوتا صفت موصوف باشد و اضافه بسوی فلک لامی بود و حاصل هر دو واحد است یعنی پشت کوژ فلک
از شادی راست شد تا چون تو فرزند از مادر ایام پیدا شد پس زادن درینجا لازم باشد و میتواند که متعدی
بود درین صورت ماد بسوی ایام مضاف نباشد و بیت محمول بر سکته بود و بعضی گفته اند که کسی که از جور
فلک و پیچ و مهر دوتا بوده است درست شد از مسرت و خوشحالی از آن وقت که مثل تو فرزندی زاد مادر
ایام مراد از زمانه درین تقدیر پشت دوتا مجموعه یک شخص باشد و اضافت آن بفلک سببی یا ادنی ملابست
خواهد بود که اضافت مسبب باشد بسبب و درین تقدیر میتوان گفت که کلمه تا در لازم باشد چنانکه در
توجیه سابق پس مجموع شش توجیه شد و چهار حاصل یعنی فلا تغفل عنه قوله حکمت محض است
همه الخ یعنی محض حکمت و خیرست که لطف الهی بنده را برای فائده عامه خلائق خاص گردانیده

پادشاه و حاکم گرداند **قوله** وصف تراگر کند و ناکند اهل فن هم فاصل کند و گمند اهل فضل ست و اهل دنیا
یعنی صاحب نه بمعنی جمع چنانکه درین بیت ع آنکه اندر بینند اهل خرد و چه آی این شعر طیبه محذوف
ست یعنی برابر ست کردن و نکردن و سبب آن بجای آن واقع شده و آن جمله **قوله** حاجت مشاطه نیست
و این هم درین کتاب کامل انتصاب و کلام اکابر دیگر بسیار واقع شده **قوله** مشاطه بفتح و تشدید گاهی به تخفیف
نیز آمده چنانچه در اصطلاحات متاخرین سند آن نوشته خواهد شد و آن بمعنی زن شانه کننده است و
بمجاز بمعنی مطلق زن آرایش دهنده و در عرف حال دلال را گویند **قوله** اندیشه کردن الخ کاف چه
گویم صله موصول ست و موصول کلمه انست که محذوف ست در صورت یا مفعول کردن ست یا مضاف الیه
آن و همچنین در عبارت که چه گفتم یعنی اندیشه کردن بهتر ست از پشیمانی گفت شارح فاضل گوید لفظ
چه اکثر بفتح جیم خوانند غلط محض ست بکسر باید خواند چنانچه در بعد زمره فصحای مرقوم ست زیرا که مرکب ست
از کلمه چه که برای استفهام ست و راکه بمعنی برای ست و جماعتی که برین واقف نیستند کسر آنرا حمل بر اشباع
لهجه نمایند مولف گوید اهل لغت بفتح گفته اند چنانکه در رشیدی ست و صاحب مدار الافاضل گوید که چرا
بفتح جیم معروف یعنی چریدن و چراگاه و چرنده و در ابراهیمی بکسر بمعنی مذکور مشهور است از زبان توم مخصوص ست
پس بفتح غلط نباشد اگرچه مخالف قیاس محاوره یعنی مردم ست **قوله** دوا بمعنی دابه یعنی چهارپایه و اسپ
و اشتر و امثال آن خصوصا **قوله** پای پیش آمده ست الخ پای بمعنی تنها آمده ست چنانکه گویند پای قوت
و اینکه شارح فاضل نوشته که بمعنی بی اضافت مستعمل نشود لهذا درین مقام ذهن در استقبال استعمال ندارد
محل نظر ست چنانکه هم فرماید ع ذخی که اکنون گرفتست پای ه و آنچه درین مقام بمعنی قوت نوشته اند
درست نیست چنانکه بیاید انشاءالله تعالی **قوله** غزنصر یعنی غالب یا فتح و نصرت او **قوله** سیاقت سخن
یعنی سخن رانی **قوله** شبه وان جوهریست کم از زر که هندی پوتهه گویند و یعنی از شراح سکندرنامه بمعنی مرواریه
خود نوشته اند و صحیح انست که بتحقیق و دای حقیقی سنگیست سیاه براق در نرمی و سنگی مانند کهربای نظامی فرماید
ع روان کرد کلک شبه رنگ را به سبزه آب مانی وا زنگ را منار و سراج منار بفتح نشانهای که در راه
بر پا کنند و مناره چه اعلیایه و منادر باشد و در مدار الافاضل نیز نام ماکی از ملوک یمن داران غلط است بد بمعنی
و در المناره و او اول کسیست که منار ساخته کما فی الصراح و شارح فاضل مناره بفتح بصیغه ظرف بود و بکسر
بصیغه اسم آله هر دو صحیح نوشته و ظاهرا وجه تسمیه آن باشد که سابق برای راه یافتن مسافرین چراغ

بر منارهای افروخته اند زیراکه در بلاد عرب اکثر چه بر باره بوند قوله الوند کوهیست در همدان و در اصل اروند
برای مهمله بوده و بعضی گفته اند که بهر روز تا نیم شنبه فصل دارد قوله تخلفنم الخ یعنی تخلفند هستم نه در حین که باغبانان
بجنگ نیز خیر دوم از از تخلفند و بیجا گلدسته بند خواهد بود و تحسین در مصرع دوم یعنی شاهدم و لیکن از کنعان نیستم
که اخوان بعداوت من کمر بندند قوله مصاف بفتح و تشدید فا جمع مصف بمعنی جای صف کشیدن و
تشدید آخر را فارسیان بتخفیف خوانند چنانکه قد و بند قوله شاطر یعنی چالاک قوله غرض نقشیست غرض
تصنیف کتاب قوله مگر صاحب دلی الخ این بیت فایده یادگار گذاشتن ست یعنی تصنیف محض
برای پایداری نام نیست بلکه غرض اینست که شاید مقبول صاحبدلی شود و او دعای خیر در حق من کند
تا موجب ترقی درجات بهشت گردد قوله رعنا و بغت رعونت بمعنی خویشتن آرائی نوشته اند در نیصورت بمعنی
آراسته و خوش که بمحاورهٔ فارسیان ست بی تکلف درست میشود و گاهی بمعنی دو رنگ نیز استعمال کنند چنانکه گل
رعنا گلی ست دو رنگ و این هم گویا از معنی اول ماخوذ ست قوله حدایقه غلبا در عامه نسخ علیا بعین مهمله و تحتانی
بالف کشیده هست و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست گوید که بعین مهمله تصحیف ست صحیح بغین معجمه
و بای موحده است قوله تعالی حدائق غلبا یعنی باغی که درختهای آن بهم آورده دارد چنانکه در صراح ست
و قوله حدایقه غلبا در باب بای موحده و فصل غین معجمه و صاحب مدار الافاضل غنا بغین معجمه نوشته یعنی بسیاری
پسند آمدیده که روضه غنا و قریه غنا پس در نیصورت روضهٔ رعنا از اغلاط کاتبان باشد و نیز در اکثر کتب غنا
دیده شده قوله چون بهشت هشت باب الخ چون بهشت هشت روضه دارد و نخلستانست بمناسبت
آن شیخ قدس سره گلستان خود را بهشت باب منقسم گردانید و شارح فاضل نوشته که بنا هشت باب برای
همین لطیفه باشد چنانکه خلیفه از خلفا بقاضی قم که قصبه ست نوشته ایها القاضی بقم قد عزلناک فقم یعنی آنکه
قاضی هستی در قم تحقیق معزول کردیم ترا پس برخیز و قاضی گفت که معزول نکرده است مرا مگر این فقره
بخاطر خلیفه رسید که خوش عبارتی بکار برد و مرا عزل نمود مؤلف گوید که وجه اول بهتر ست که مناسبت
معنوی دارد و در ضمن آن صنعت شعری نیز بکار میرود **باب اول در سیرت**
**پادشاهان** **حکایت** پادشاهی را شنیدم بدانکه پادشاه نامیست پارسی باستانی چنانکه
افضل المحققین عبد رساله ساز و پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پا بمعنی پایندان و دارندگی
ست یعنی اصل و خداوند پایندان و دارندگی و می تواند که بمعنی تخت و پاس باشد و بعضی گویند

که پاده بمعنی رمه و دواب است پس بمعنی خداوند رمه باشد و رمه رعایاست و بعضی گویند شاه بمعنی دانا و ممتاز
از نوع خود است درینصورت مجاز لکه شهره گرفته و آنچه بعضی از متاخرین بیای موحده نبشته اند خطاست
**قوله** بزبانی یعنی بزبان خود که خالی از تعقید و رکاکت نبود یا آنکه لکنتی داشته یا اینکه غیر مانوس الاستعمال
بود که بادشاه نشنید و نفهمید **قوله** سقط در صراح سقط بشکوهیدن و خطا نمودن پس یعنی چنان باشد که سخنی
گوید درخور بادشاهان نبود گفت گویا از پایهٔ عقل بعزید **قوله** دست بگیرد بهترین توجیهات آنست که گوئیم
که چون جای گریز نماندست مقتول بی اختیار شمشیر را می گیرد یعنی چیزی را که نفع نمی کند مثلیکه
چنانچه شخص مذکور که بوقت قتل دشنام بپادشاه داد و شارح فاضل گوید وقتیکه مجال فرار نماند ناچار
شمشیر بدست میگیرد پس عبارت محمول بر حذف و ایصال باشد و این غلطست چرا که درینصورت
فاعل بگیرد پیدا نمی شود و نیز گفته یا گوئیم دست آن شخص میگیرد شمشیر یعنی زبانهٔ شمشیر است مثل سر نیزه و
عصا اما چون در استعمال بسر تیغ و شمشیر آمده و میگویند بسر تیغ فتح بلاد کرده است موافق استعمال فرمودند
و این معنی مناسب عبارات سابقه است فقیر مولف گوید ازین معلوم میشود که این شخص شمشیر داشت و چون
جای گریز نماند شمشیر کار فرمودند و این خلاف شیوهٔ مرویست بخلاف توجیه اول زیرا چه شمشیر در آنجا
از عدوست و این سلاح نداشت و نیز درینجا لفظ سر زائدهٔ محض باشد بخلاف عبارت بسر تیغ فتح بلاد
کرده چه آنجا مجازست پس از یک عالم نباشند **قوله** اذا یئس الانسان الخ یعنی وقتیکه نومید شود
آدمی دراز میشود زبان او چنانکه گربهٔ مغلوب که حمله می آرد بر سگ **قوله** نیکمحضر محضر بمعنی حضور است کما فی
الصراح یعنی کسیکه حضور پر او نیک باشد **قوله** والکاظمین الغیظ الخ یعنی فرو خورندگان خشم و عفو کنندگان
از مردم و دوست میدارد حق تعالی نیکوکاران را **قوله** ابنای جنس الخ لفظ ابنای جمع ابن است
درینجا اگرچه شخص که در حق او این شخص شکایت کرده تنها بود لیکن بر سبیل کنایه بصیغهٔ کلیه گفته و این نوع
از بلاغت چنانکه اگر فاضلی مرتکب امری نامناسب شود دیگری گوید لائق علما نیست چنین فعل بخلاف
آنچه استاد ابوطالب کلیم گفته ه دشمن آئینه اند آنها که اهل عزلت اند * خلوتی کا ابنای جنسی کنند
آنجا گفته است * زیرا که لفظ کنند دلالت دارد که مراد او یک شخص است پس ابنای جنس گفتن خطا با
و صحیح هم جنس است مگر آنکه گوئیم فارسیان بی لحاظ معنی جمع گاهی جمع را در مقام مفرد استعمال نمایند
مانند صنم و بکم و حور و اهل چنانکه گذشت لیکن این قسم در جمع غیر مشهور باشد بخلاف لفظ ابنا که شهرت دارد

بجز تقدیر باشد ابوطالب کلیم که اوستاد قواعد هست با نقد صنائع توان کرد **قوله** حضرت در صراح حضرت
نزدیکی و درگاه و فارسیان در مقام تعظیم استعمال کنند چنانچه شاعر گوید ع در حضرت کفرستان تنها چنین باید
و در عرف حال بر همان شخص تعظیم کرده شده اطلاق نمایند چنانکه حضرت چنین فرموده اند و مآل این هر دو
واحد است **قوله** دروغ مصلحت آمیز الخ روزی در مجلس بزرگی نشسته بودم عزیزی در آمد و این بیت مشهور
خواند **بیت** راستی فتنه انگیز است سر تا مست ٭ هستی با جز دروغ مصلحت آمیز نیست ٭ از
راه شوخی فقیر گفتم که درین اهانت معشوق میشود گفتند چرا گفتم دروغ مصلحت آمیز به از راستی فتنه
انگیز یاران بدین طیبت نهایت محظوظ شدند صاحب بهار عجم گوید مقابل دروغ لفظ راست است پس
راستی بیای معروف درست نباشد مگر آنکه بیای مجهول خوانند که در قدیم آخر موصوف می نوشتند از جهت
رفع اشتباه گفتم راستی بیای معروف اکثر بمعنی راست مستعمل شده چنانکه درین شعر و درین صورت مقابله
آن با دروغ صحیح باشد **حکایت** یکی از ملوک الخ لاشه زبون و لاغر و ضعیف مطلقا خواه آدمی
خواه حیوان و اینکه بعضی بمعنی اسپ و خر زبون نوشته اند محل نظر و اینکه در سروری بمعنی جیفه لفظ
لاشه برای جثه موقوف بمعنی تن و کالبد نیز گفته هم خطاست چرا که در عرف پیر کالبد و جوان کالبد نگویند
و اگر ترکیب معمول ترقلب شود نیز ضعیف می شود که از بلغا صادر نشود و آنچه تحقیق گوید که حیوانات
مرده اطلاق می یابد درین صورت کنایه از مرده خواهد بود **حکایت** ملکزاده **قوله** بلند بالا در بعضی
از نسخ بالا بواو عاطفه و در اکثر بی واو درست اگر بالا بمعنی قد گفته شود چنانکه شهرت دارد بی واو صحیح است
و اگر بمعنی رفیع بود و والا چنانکه در سامانی است که بالا رفیع و مبدل والا است لغت دیگر نیست پس واو
درست بود لیکن در گفته سامانی نظر است چرا که والا بمعنی بلند بحسب قدر و مرتبه است چنانکه در رشیدی
است و اگر بالا هم بمعنی باشد معنی این بیت حافظ شیراز قدس سره درست نمی شود **بیت** بروز واقعه
تابوت ما ز سرو کنید ٭ که میرویم بحیال بلند بالائی **قوله** راست بوزن صلاحیت بتخفیف نه
بتشدید یا بمعنی با پسند داشتن **قوله** باستصواب بمعنی دانائی **قوله** فراست بکسر دانائی **قوله** انشا
نطیفه یعنی گوسپند پاک حلال است یا آن خوردی بیل آن بزرگی سرور است **قوله** اقل
جبال الارض الخ یعنی خردترین کوهها طور است و بزرگی که آن طور پیش حضرت خدا از
روی قدر و منزلت زیرا چه موسی علیه السلام تجلی او تعالی در آن دید **قوله** هر بیشه گمان مبر

که خالی ست چه بیشه ببای موحده و شین معجمه یعنی جنگل و نیستان که مرتع درندگان باشد و بعضی
گفته اند که بپای فارسی و سین مهمله است یعنی نهالی و لحاف و این بعید ست بلکه غلط از آنجا ناشی شده
که اکثر مردم بی تحقیق هندوستان پلنگ جانوری را دانند که بهندی چیته خوانند و برای او در موسم
سرما لحاف طوریکه چیزی سازند و پوشانند و این خطاست زیرا که پلنگ جانور دیگریست که بعربی
نمر خوانند و چیته دیگر و چیته را در فارسی یوز گویند نه پلنگ چنانچه در کتب لغت مرقوم ست **قوله**
آن منم باشم که روز الخ بدانکه لفظ آن اشارت ست ببعید و این بقریب پس درین بیت اشارت ست
بدانکه سر بیت از من بعید ست و کشته شدن قریب و در دو مصرع قصر نیز واقع شده فافهم **قوله** روز
هیجا ظرف ست متعلق بمصرع اول و من حیث الانعطاف بمصرع دوم و بازی کند بقرینه عطف از جمله دوم
محذوف ست یعنی هر که جنگ کند بخون خویش بازی میکند و آنکه بگریزد بخون لشکری بازی میکند
یعنی جماعتی کثیر را بکشتن میدهد لهذا فرار را از جنگ کفار گناه کبیره شمرده اند **قوله** یکی شخص ست
حقیر نمود الخ در مصرع اخ شخص کالبد مردم یعنی ای آنکه تن ترا حقیر نموده است و نمود در بیت الا
ظاهر شده اگرچه بسعدیا نیز آمده **قوله** تا دشتی الخ کلمه تا درینجا بمعنی زینهار ست چنانچه در رشیدی
و دشتی درین مقام تن آوری و فربهی اگرچه این معنی از کتب لغت مستفاد نیست لیکن ازین بیت
باب سند ست **قوله** آورده اند آوردن درینجا بمعنی نقل کرده نیست و جمله آینده مفعول این و شنوانده که
لفظ خبر یا مانند آن محذوف باشد پس جمله آینده بیان خواهد بود **قوله** پرواری جانوری که در خانه
تابستانی بند برای سردی تا فربه شود و پروار خانه تابستانی ست و یا برای نسبت و آنچه بعضی پرورش
داده گمان برند خطاست چه بند بمعنی پرورده است نه پرواری کما فی الرشیدی مگر آنکه مجاز باشد
**قوله** تا جامه زنان الخ کلمه تا درینجا نیز بمعنی زینهار ست و معنی غایت گفتن از بلاغت دور افتاده
است اگر گوئی چرا یای تحتانی نباشد که برای تردید باشد و درینصورت بپوشید بصیغه اثبات
خواهد بود یعنی یکی ازین دو کار اختیار کنید گوئیم صاحب مذاق میداند که این موقع تردید نیست
که احد الامرین اختیار کند بلکه مطلب آنست که کوشش کنید که کار مردانست و تعلق تاکید که
شیوه زنانست درینصورت یکی امر خواهد بود و دوم نهی و مآل هر دو واحد ست و دوم تاکید اول
باشد و مقام مقتضی تاکید ست **قوله** تهور زیادت شدن درینجا کنایه است از مردانگی با فراط و

عضبی که بموجب قول علما اند موهوم ست **قوله** دریچه برهم الخ مؤلف گوید لفظ دریچه مشهورست و وجه
زیادت تحتانی بالای لفظ چه که حرف تصغیرست هیچکس ننوشته و همچنین لفظ باغچه و بخاطر میرسد که در اصل
ایزه بزای فارسی باشد بوزن ریزه و دایچه مبدل وجه مخفف آن و نظیر لفظ ایزه مشکیزه بمعنی مشک خرد
لیکن لفظ دریچه بیای موحده بمعنی در خرد نیز آمده پس ارتکاب این همه نباشد طغرا گوید ؎ روز و شب
دریچه مشرق و مغرب بازست * ورنه از تنگی اینجا نه نفس میگیرد **قوله** محال یعنی متعذر و مشکل ست
**قوله** بواجبی شارح فاضل گوید که بواجب یعنی بقدر واجب که بایستی بجا آوردند و لواجی که یای
زائده مشهورست اصلی ندارد و عوام در آخر الفاظ یای زائد الحاق کنند چنانکه قدیمی و جدیدی و زیادتی
و خلاصی و سلامتی میگویند مؤلف گوید که این خطاست زیرا چه این زیاده مخصوص عوام نیست
در کلام استادان نیز آمده است چنانکه یکی از شعرا گوید ؎ من ذات علی بواجبی نشناختم * اما دانم
که مثل او ممکن نیست * و می تواند که یای واجبی برای نسبت باشد یعنی گوشمالی که منسوب ست بواجب
شرعی یا عرفی و همچنین قدیمی و جدیدی آری لفظ خلاصی و سلامتی در کلام فصحا دیده نشده و لفظ نقصانی
بیای مصدری آمده چنانکه عرفی گوید ؎ بعهد جلوه حسن کلام من اندوخت * قبول شاهد نظمم کمال نقصانی
و همچنین در شعر خیالی گیلانی که از شعرای قرار داده ایرانست و هم هندوستان است ؎ اگر نه لاف ز [illegible]
زشتی بودی * بکیسه نیز ندادی خدای نقصانی * و بنای قافیه قصیده هر دو بیت بر یای معروفست
اگرچه شعرای متاخرین قافیه معروف و مجهول روا داشته اند بنا بر محاوره حال ایران که هر مجهول معروف
کرده میخوانند و همچنین یای شکاری بمعنی شکار و نخچیر دیده شده و درین مصرع نور الدین ظهوری یافته ع
چو داغ خویش کنی زیب ران شکاری را * و در اشعار مولانا حافظ شیرازی شکاری بمعنی نخچیر آمده
چنانکه فرمایند ؎ دلم رمیده شد و غافلم من درویش * که آن شکاری دل خسته را چه پیش آمد
و همچنین لفظ شیدائی که بیای نسبت بمعنی شیدا مستعمل ست چنانکه عاشق شیدائی گویند بمعنی عاشق
و شیدا و واله **قوله** همچنان در بند الخ لفظ باشد درینجا بقرینه مصرعه اول محذوف ست یعنی هرچند
تمام ربع مسکون در تصرف آورد در فکر اقلیمی دیگر بود اگرچه آن اقلیم موجود نباشد بدانکه در لغت قضیه
خالی از رابطه نباشد الا در صورت عطف و گاهی نون کار رابطه میکنند چنانکه گوئیم جوشن و کشن
کذا فی الرشیدی و علامه رازی در شرح شمسیه و غیره گوید که گاهی حرکت نیز رابطه شود در فارسی

زیر و زبر **حکایت طائفه دزدان** الخ منفذ یعنی جائی در بلدان بضم جمع بلد
یعنی شهر **قوله** مکاید جمع مکیده بمعنی بدسگالیدن **قوله** مرهوب بدانکه در عامهٔ نسخ مرهوب بها است
و بعضی مرعوب بعین مهمله و ظاهر اول تصحیف ست بسبب عدم علم عوام شهرت گرفته زیرا چه رهب لازم ست
که صیغه اسم مفعول آن درست نمیشود و رعب بعین مهمله بمعنی ترسانیدن نیز آمده چنانکه در صراح ست اگرچه
بعضی تصحیح مرهوب بها کرده اند اما خالی از تکلف نیست **قوله** منیع فی الصراح مناع استوار شدن جای
یقال رجل منیع و مکان منیع **قوله** درختی که اکنون گرفتست پای ✤ بنیروی مردی بر آید ز جای الخ
شارح فاضل پای اینجا بمعنی استقامت گفته و ایزد بخش رسا گوید که بمعنی بیخ نیز تواند شد و بعضی از
فضلا گفته اند سند برای معنی ضرور ست مؤلف گوید پای بمعنی بیخ بسیار آمده هم شیخ فرماید ؎ درخت
کرم هر کجا بیخ کرد ✤ گذشت از فلک شاخ بالای او ✤ گر امیدواری کزو بر خوری ✤ بمنت منه اره
بر پای او ✤ و نیز شارح مذکور در شرح این مصرع گفته است ؎ پای پیش آمده است پس دیوار
**قوله** که پای بمعنی بیخ ست و حق آنست که اینجا بمعنی بیخ مناسب ست اگرچه بمعنی استقامت نیز استقامت
دارد **قوله** سر چشمه شاید الخ در اکثر نسخ میل به میم ست و در بعضی بپای موحده هر دو درست بیل اینجا
اولی مبالغه میشود و مقابله آن از جهت مقدار بافیل ست و رعایت قافیه موافق قد بافیل
اولی بیل می آید **قوله** بلی الخ ماخوذ از هلیدن بمعنی گذاشتن **قوله** بگردونش از بیخ الخ در مدار الافاضل
گردون آسمان و ارابه که بهندی گاڑی گویند ظهیر گوید ؎ اگر متابع انسان فلک شود عجب ست
که جز متابعت گاو کی کشد گردون ✤ و ظاهر ست که از گردون اینجا چرخی باشد که از اسباب جر ثقیل
ست برین تقدیر معنی که بزور گردون هم درخت مذکور را از بیخ نشکنی و مخفی نماند که گردون مرکب ست
از گرد بمعنی گردیدن و واو و نون که در اصل الف و نون بوده پس گردون در اصل گردان باشد و
تبدیل حروف علت هم بسیار ست چنانکه در سراج اللغت نوشته شده **قوله** کمینگاه کمین نهان
شدن بقصد دشمن یا شکار و جای پنهان شدن را کمینگاه گویند لیکن در قاموس کمین
کسی که بقصد کسی پنهان نشیند پس ماخوذ باشد از کمون بمعنی پنهان شدن درینصورت کمین
کردن و کمین کشادن و کمین کسی بودن که در فارسی شهرت تمام دارد تصحیح آن بسیار مشکل
بود و کمینگاه درست میشود بمعنی جائی که صاحب چنین حالت در آنجا نشیند **قوله** او لتر یعنی

بسیار خوب از جهت مبالغت و بعضی گویند لفظ اولی بمعنی تفضیلی که از کلمه تر مستفاد میشود در بر دارد و مولف
گوید که ظاهر از فارسیان بی لحاظ معنی جمعی در محل مفرد فرودی آرند و همچنین در مصدر یای نسبت زیاده
کنند چنانکه گذشت این وجه دیگر باشد برای صحت این لفظ قوله قرص خورشید الخ در مولید مصرع
دوم کنایه از رفتن روز و آمدن شب ست و بعضی گفته اند که یونس عبارتست از خواب و ماهی اشارت
بچشمان و زندان یعنی خواب در چشمان شان آمده ظاهر انست که تشبیه رفتن خورشید ست در سیاهی
برفتن یونس علیه السلام بدهان ماهی و گذشتن پاسی از شب را در ینجا دخلی نیست محض تشبیه
در رفتن خورشید ست بسیاهی برفتن یونس بدهان ماهی و میتوان گفت که وقتیکه آفتاب در حوت
در آید ظلمت و تیرگی بسیار باشد چه در آن ایام موسم برف و باران بود پس رفتن آفتاب در سیاهی
چنان بود که یونس گویا بدهان ماهی رفته پس یونس عبارت از خورشید و ماهی که عبارت از برج حوت
ست آن سیاهی باشد و این سبیل کنایه است و بعضی از شاعران گفته اند که اگر گوئی بالا فرموده چنانچه
پاسی از شب گذشته پس در سیاهی شدن آفتاب پس از پاسی چگونه درست میشود گوئیم بمعنی
لغویست یعنی حصه از شب و ظاهر ست که ظاهر شدن تاریکی و منتشر گشتن پس از گذشتن پاره
از شب ست اینجاست که فقها رفتن وقت مغرب و آمدن وقت عشا را بغایب شدن شفق تقید
کرده انتهی مولف گوید ضعف این ظاهر ست قوله بامداد الف الف و نون بامدادان زایده است از عالم
صبحگاهان و اصل بامداد ست و بام تخفیف بامداد ست قوله ریعان بفتح اول و سکون تحتانی
اول شباب که نوجوانی عبارت از آنست قوله تبار بفوقانی بمعنی قبیله چنانکه گویند فلانی تبار ست
قوله افعی در صراح مار ست بزرگ قوله طوما دگرها بمعنی قدری خوشی و قدری ناخوشی و این
در محاورهٔ فصحا شایع ست قوله ما من مولود الخ یعنی هیچ فرزندی نیست مگر آنکه موجود میشود
بر فطرة الاسلام بعد از ان مادرش و پدرش یهودی میگرداند یا مجوسی یا نصرانی شیخ رح و مولانا
علی قاری گوید در شرح فقه اکبر که پس وجود ایمان ثابت ست در فطرة خلق چنانکه در آیه
کریمه واقع ست فطرة الله التی فطر الناس علیها و اشارت میکند حدیث شریف کل مولود یولد
علی الفطرة بدان قوله خاندان نبوتش الخ شارح فاضل گوید نبوت بتقدیم نون بر باء درست
ست یعنی بنوت بمعنی پسری و نبوت بمعنی پیغمبری و بر مصنف پیداست که خاندان نبوت

تقدیم یا بغیر صحیح ست و گم شدن پسری معنی ندارد و اگر اراده کمالات معنوی باشد پس راجع بمعنی پیغمبری خواهد بود **قوله** مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی معنی جمع نیز از ان اراده کنند چنانکه شهرت دارد ولیکن جنس ست نه جمع و در عربی نظیر آن انسان و اراده جمع از جنس صحیح ست **قوله** دام ملکه یعنی همیشه باد ملک او **قوله** حسن جلباب الخ یعنی آداب خطاب باو صحیح و شریف و همچنین قاعده باز دادن جواب بآئین مردم او را آموختند **قوله** جبلت در صراح بتشدید لام آفرینش و آفریدگان **قوله** غنیت بدرتا الخ در سائر نسخ عندی واقعست و بعضی گویند صواب انست که در بعضی از نسخ مسطور است و آن مناسب یعنی غذا داده شدی بشیر او شود تا یافتی نزد پادر یا بس که خبر کرد ترا که پدر تو گرگ بود وقتیکه باشد طبیعت طبیعت چه پس نافع نیست آداب ادب آموزیده بهره بران مترتب نمی شود **قوله** در باغ لاله روید در شوره بوم خس الخ چون کلمه روید لازمست حمل آن از روی حقیقت بر باران درست نیست پس مجاز بود و نسبت یعنی سبب را قائم مقام مسبب کرده بملاحظه آنکه باران خودش روید و تقدیر کلمه بدان در مصرع دوم برای تصحیح حمل از مذاق سخن فهمی دورست **قوله** اوباش جمع بوش بمعنی مردم مختلط و اوباش جمعست بر غیر قیاس **قوله** مغاره در منتخب اللغات مغاره غاری که در کوه باشد و در صراح غار سمج و مغار و مغاره بفتحها سمج و در رشیدی بضم سرداب یعنی زیر زمین که زندان باشد و گاهی برای مسافران نیز سازند **قوله** زمین شوره الخ یعنی در زمین شوره سنبل سبز نمی شود و سنبل نباتی که زلف خوبان را بدان تشبیه دهند یعنی در زمین شوره نبات مذکور نمی شود و تخم سعی و عمل را در ان ضائع مگردان زمین شوره قابل کاشتن نیست همچنین سفله کو لائق تربیت نباشد و شارح فاضل نوشته که سنبل خوشه و چون تا کید و حدت زیاده کنند سنبله گویند و بعد این ظاهرست چرا که بر آوردن خوشه موقوف بر سبز شدن تخم ست و در زمین شوره تخم سبز شود و پس بسبب بر آوردن خوشه بر زمین بسیار بعید باشد و نیز در کلام شعرای فارسی سنبل بمعنی خوشه بنظر نیامده من ادعی فعلیه السند

**حکایت سرهنگ زاده الخ**

**قوله** اغلمش بفتح و شین معجمه نام بادشاهی **قوله** کیاست بکسر کاف تازی بمعنی زیرکی و دانائی و اینکه بکاف در عوام شهرت دارد خطاست چنانکه لفظ نکهت که بکاف تازیست بکاف فارسی خطاست حاشا **قوله** توانگری بدل ست بمال الخ این فقره از حیث استطراد و بموافقت فقره دوم واقع شده و در اصل مطلب حکایت دخلی ندارد و صاحب بهار عجم که از یاران فقیر آرزوست میگوید که در نسخ

صحیح بجای بدل لفظ بهتر واقع است و این نظر بلفظ عقل که در فقرهٔ آینده است مناسبت تمام دارد **قوله** و اقبال و دولت این جمله اگرچه دعائیه است لیکن اشارت بدانست که مراد از حسد ایشان همی نیست و در سایهٔ اقبال پادشاه محفوظ ایم **قوله** گر نه بیند بروز الخ شپره چشم کسیکه چشم او مثل شپره بآفتاب نگاه نتواند کرد و میتواند که قلب اضافه باشد یعنی چشم شپره **قوله** راست الخ یعنی راست آنست که خواهی که هزار چشم چنان کور بهتر است یا میتوان گفت که اگر حرف راست خواهی بگویم که هزار چشم چنان کور بهتر است **حکایت یکی از ملوک** الخ **قوله** ادیت الخ یعنی آزار رنج **قوله** کربت یعنی اندوه **قوله** ارتفاع شارح فاضل نوشته که ارتفاع در اصل لغت بمعنی بلند شدن است چون بلندی زمین و مملکت باعتبار حاصل و محصول باشد مجازاً بمعنی حاصل استعمال کنند و مراد از ارتفاع مابه الارتفاع است و انیز دبخش رسا نوشته که ارتفاع مصطلح اهل دیوانست بمعنی مذکور و لامناقشة فی الاصطلاح پس مسامحه را دخل نباشد بعضی از فضلا جواب داده اند که چون در اصل لغت بلند شدنست و در استعمال آن در معنی حاصل از راه مجاز خواهد بود پس مراد از ارتفاع مابه الارتفاع گرفتن بی مسامحه درست نباشد و ارتفاع بمعنی مصطلح نزد اهل دیوان ممنوعست و بر تقدیر تسلیم در اصطلاح عوام کالانعام لامناقشة فی الاصطلاح خالی از مسامحه نیست و حق آنست که ارتفاع بهر دو معنی در لغت آمده و شارح فاضل وجه معنی دوم بیان کرده و در جامع اللغات ارتفاع بلند شدن و از جا بر آمدن و غله و دانه که از مزارع بر آرند و در مادهٔ تجرید این باب نیز بمعنی برداشتن غله مسطور است چنانچه در صراح رفع بمعنی برداشتن غله آورده و همچنین در کنز اللغات مسطور است الرفاع وقت برداشتن غله **قوله** خزینه شارح فاضل نوشته که فعیل است بمعنی مفعول پس خزانه و خزینه یکی باشد لیکن در لغت عرب نیامده و میتواند که امالهٔ خزانه باشد و این استعمال فارسیان بود مؤلف گوید که در صورت اماله بیای مجهول می باید و بیای معروف شهرت دارد پس صحیح آنست که مبدل هزینه بمعنی خزانه و هزینه در کتب لغت بمعنی خزانه آمده پس علما را اشتباه افتاده هذا غایة التحقیق **قوله** فریادرس الخ لفظ فریادرس بیای تنکیر و بدون تنکیر و اضافه هر دو صحیح **قوله** شاهنامه و آن کتابیست مشهور از مصنفات حکیم فردوسی طوسی علیه الرحمة و در بعضی کتب مرقوم است که قریب چهار صد بیت از آخر او مانده بود

که حکیم فردوسی استاد خود حکیم اسدی طوسی را طلب داشته گفت که پاره ازین کتاب مانده و روز عمر
بشب رسیده و غیر از تو کسی از عهدهٔ این کار بیرون نمی تواند آمد اسدی گفت انشاء الله تعالی اگر عمر وفا کند
فردوسی گفت می ترسم که تو هم از سبب پیری این را سرانجام ندهی اسدی در خانهٔ خود رفته در دو سه روز بانجام آمد
و همه قصه که مانده بود همه گفته پیش فردوسی فرستاد فردوسی بر طبع استاد آفرینها کرد **قوله** ضحاک گویند که
ضحاک معرب ده آک است و آک عیب است و ده عیب این بود درشتی و کوتاهی قد و سیاه گری و تیزی و بسیار
خواری و بدزبانی و دروغ گوئی و شتاب کاری و بددلی و بیخردی **قوله** بجان پروری
بجان و شفقت دلی پرورش دهی **حکایت پادشاهی بغلامی الخ قوله**
بار لفظ دیگر در اکثر محاورات بمعنی تعدیت بود و گاهی برای مطلق تعدد آید چنانچه اینجا بلکه اینجا
معنی قبلیت دارد یعنی پیش ازین **قوله** سکان بضم سین مهمله و تشدید کاف و بالف کشتی
گویند سکان جمع ساکن نیز درینجا صحیح مشود و این غلط است زیرا که یکی آنکه
نه ساکن کشتی دوم آنکه در غلامان کس دست زدم محاوره نیست **قوله** حوران بهشتی بضم جمع
حور بالفتح بمعنی معشوقه ها که در بهشت نصیب مومنان خواهد شد شارح فاضل گوید چون فارسیان حور را
مفرد استعمال کرده اند ناچار جمع نموده حوران میگویند و الا جمع عربی را بالفارسی جمع کردن مثل
و اکابران و کتب ها و اسباب ها و رعایت رکاکت است مؤلف گوید جمع عربی را استادان بالف و نا جمع
کرده اند چنانکه محمد علی صائب گوید ع زلفش بدستم میدهد سر رشتهٔ امالها و همچنین محسن تاثیر
چنانکه گوید ع مداخلهای خوبی را در آمد و فرق در الف و نون و ها و الف درین قسم جا ها
هیچ نیست **قوله** فرصت الخ لفظ با در اول مصرع دوم بیای موحده است و آن بمعنی واو عاطفه
چنانچه نظامی گوید ع بلیناس با کارداران روم بسوی گیدرو فقندران مرز و بوم
برای جمعیت است و روا باشد که کلمهٔ با که بمعنی مع آمده بدینمعنی نیز آمده باشد درینصورت اشکال لفظی
این بیت برطرف می شود **حکایت شاهزاده هرمز** بدون اضافه که هرمز بدل شاهزاده باشد
و هرمز پسر نوشیروان پدر خسرو پرویز است اینست مفاد شارح فاضل و چون اینجا بحث رساله
فارسی بکما ینبغی اطلاعی نداشت نوشته که ادعای بیجا است و مؤلف گوید تحقیق این در رساله
معانی زبان فارسی و دیگر کتب نوشته ام و میتواند که ترکیب مذکور مقلوب باشد از عالم التقدیم

بر موصوف و این در فارسی شایعست لیکن حق اول ست زیرا چه مقصود اصلی هم قراست و قید را
دخلی درین باب نیست **قوله** راعی الخ راعی بمعنی رمه چراننده و نگاهدارنده مواشی که بفارسی چوپان
خوانند و تخصیص زدن مار براعی ازینست که کار راعی اکثر بمار افتد بسبب بودن او در مرغزارها **قوله**
بشارت در صراح بضم و کسر مژده و بفتح شاد شدن **قوله** وداع در صراح بفتح اول بدرود کردن و در کلام مجید
بفتح واقعست پس بکسر اول غلط عوام باشد **حکایت بربالین تربت یحیی** الخ **قوله**
همتی الخ همت در صراح قصد دلی و در بعض نسخ خاطری همراه کن واقعشده و مآل هر دو یکیست یعنی توجه
باطنی را بسوی من دار **قوله** ناتوان بشکست بشکست بمعنی مصدری چنانکه آمد و رفت **قوله** برسید
متعلق نرسیدن مصرع دوم ست و لفظ از بین محذوفست و شارح فاضل گوید که نبخشاید بطریق نفی و
اثبات هر دو درست می نشیند اما ظاهر بصیغه اثبات ست مؤلف گوید در هر سه صیغه نفی بهتر ست
که هر یک و تیره باشد و معنی هم بی تکلف و تعسف میگردد **قوله** چشم نیکی یعنی توقع **قوله** دماغ بیهوده
الخ دماغ پختن کنایه است از کثرت فکر و چون کثرت موجب گرمی دماغ ست چنین فرموده **قوله**
روز داوری است مراد ازین روز روز قیامت ست و تنکیر روز داد با آنکه معلوم تمام عالمیست اشارت
بدان ست که گویا مخاطب از راه غفلت نمیداند **قوله** دعوات بفتحتین جمع دعوت بمعنی دعا **قوله**
حجاج بن یوسف و آن ظالمی بود از شیطان مشهور تر با آنکه بعضی بر لعن جایز داشته اند چنانکه
در شرح فقه اکبر مسطور است **قوله** ترا خواب نیمروز الخ تقدیم ترا بر جمله مفید قصر ست بحیثیت
اضافی باشد یعنی دیگران را عبادت دیگر ست و مخصوص تو خواب نیمروز بنا بر آنکه قیلوله سنت **قوله**
ازین بد زندگانی الخ لفظ بد زندگانی مرکب بمعنی شخصی ست که زندگانی او بد باشد ازین جا
آنچه شیخ قدس سره در پندنامه فرموده بیت که نادان تر از جاهلی کار نیست چه جاهل کار مرکب
شخصی ست که کارش جاهلی باشد **قوله** ای آنکه باقبال تو الخ بای موحده در عبارت مال
بمعنی برابر ست چنانکه بدولت فلانی در جهان کسی نیست ای برابر دولت **قوله** صره بضم و تشدید
همیان **قوله** شفقت بتحریک و تخفیف مهربانی چنانکه در صراح است و بعضی گویند که در اصل بمعنی
ترس است و چون مهربان از آفات بلیات آن شخص ترسان باشد بدین معنی مستعمل شده **قوله**
غربال مستعمل گربال و بکسر معرب آن و بعضی گویند مبدل گربال و معرب نیست **قوله** خبرت

از صراح وغیره بکسر یعنی از مالیش معلوم میشود و شارح ناظم و ملا سعید حضرت بضم بمعنی آگاهی گفته لیکن
در صراح بدینمعنی حبرت بدون تای فوقانی **قوله** صوت و دبدبست **قوله** پرخذر اگرچه مشهور در
هندوستان بضم بای فارسی هست لیکن بفتح بای تازی از اهل زبان بتحقیق پیوسته **قوله** غالب
همت ایشان الخ بیشتر اوقات همت ایشان متعلق بامور بزرگ باشد و در بعضی نسخ اغلب اوقات
ایشان واقعه است درینصورت باضافت اغلب بود بسوی اوقات و همچنین اضافه اوقات بسوی
ایشان و اگر لفظ باشد را بصیغه جمع خوانند لفظ متعلق بی نسبت بیشتر **قوله** که هنگام الخ لفظ
که درینجا بمعنی هر که است و ضمیر شین در مصرع اول بسوی همین راجع است و اضمار قبل الذکر
در فارسی شایع است **قوله** مبذر به تشدید ذال معجمه بصیغه اسم فاعل از تبذیر یعنی اسراف کننده
**قوله** کفاف بفتح اول یعنی بسنده **قوله** اخوان الشیاطین الخ اخوان بکسر اول جمع اخ است
و بفتح خطاست و این اقتباس است از آیه کریمه المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی اسراف
کنندگان برادران شیاطین اند **قوله** مناسب حال ارباب همت الخ اینجا دو نسخه است
و هو [illegible] کاف بیانیه ماقبل عبارت یکی را بلطف امیدوار گردانیدن باشد عبارت لائق اهل
مروت نباشد که آخر دل قطع شده نباید و اگر نباشد عبارت آخر لازم میین یعنی بر تقدیر اول چنین باشد
آنچه از زجر و منع فرمودی خوب نیست زیرا که مناسب حال ارباب همت نیست چه بلطف
امیدوار کردن و نومیدی باز گردانیدن از مروت دور است و حذف خبر آنچه فرمودی بر تقدیر
اول از جهت آنست که لائق مخاطبات پادشاهانست مبین اول اقوی باشد **قوله** بروی
خود در اطماع باز نتوان کرد الخ اطماع بکسر در طمع انداختن و بفتح جمع طمع هر دو درست میشود
چنانچه شارح فاضل گفته و بعضی اول را اختیار کرده اند و این ضرور نیست و مآل هر دو واحد است
و نتوان کرد درینجا خبر نیست که در واقع انشاء شد یعنی بروی خود در طمع باز مکن و لهذا شارح فاضل
نوشته که باز نتوان کرد یعنی نباید کرد و میرزا ایزد بخش رسا چون بدین معنی نرسیده نوشته
که در باز کردن بمعنی گشادن است فقابل همچنین در مصرع دوم نوشته فراز نتوان کرد یعنی بست و در
نیست اینجا میرزا مذکور نوشته که فراز کردن بستن است فافهم و مراد شارح این است که نتوان کرد دو معنی دارد
یکی آنکه نباید کرد دوم بمعنی [illegible] و نیست در اول اولست و در ثانی ثانی مؤلف گوید در ثانی

اول نیز درست می‌شود قوله نعمت سالها الخ نسبت در نوردیدن بنعمت مجازست و استعاره تبعیه
است پس نعمت را بسبب فراخی و پهنا بجامه یا کاغذ تشبیه داده و مراد ازان تغافل نمودن و درگذشتن
است قوله شاید بلفظ شاید درینجا برای استقبال قریب الوقوع آید یعنی اینحالت قریب است و
بمنزلهٔ یقین بی اضافه آنچه در ایران نکاتو و در توران توکیر خوانند قوله سر بنهد الخ سر در عالم نهادن
کنایه است از سیر عالم و گردیدن گرد جهان قوله اذا شبع الکمی یصول الخ شبع بوزن علم
و کمی بوزن تقی یعنی دلاور و یصول بمعنی حمله و خاوی بمعنی خالی یعنی وقتیکه سیر شود دلاور حمله میکند
بگرفتن دشمن و خالی شکم اگرچه مردانه باشد جهد میکند بگریختن قوله معزولی به الخ یعنی معزول بودن
بهترست که مشغول الذمه باشی و تعلق خاطر بچیزی یا کسی داشته باشی قوله کافی یعنی کسیکه کفایت
سرکار پادشاهی در نظر داشته باشد قوله بطش یعنی حمله کردن قوله گاه او فتد یعنی گاهی اتفاق
افتد قوله تلون یعنی از رنگ برنگ بودن مزاج پادشاهان قوله ظرافت بسیار این فقره را بنظر مناسبت لفظ
و موافقت فقره آورده اند قوله شماتت بفتح اول بغم کسی شاد شدن قوله عیان بفتح اول شهرت
دارد و بکسر اول افصح ست کما فی الشرح قوله خراج در صراح بفتحتین باج و در فارسی بکسر
شهرت دارد بدانکه بطور فارسیانست که مصدر باب تفعیل که بر وزن فعال بود بفتح اول بکسر خوانند
و در بعضی مواقع چنانکه وقار و وداع و خراج و رواج که در اصل همه مفتوح الاول بودند چنانکه حذف
تای مفاعله از اواخر ناقص مانند مدارا و مواسا و محاکا که در اصل مدارات و مواسات و محاکات
بود و همچنین بعضی الفاظ مضموم الفا را مفتوح خوانند چون صندوق و زنبور که صاحب کشف اللغات
بفتح اول نوشته و این نوعیست از تفریس چنانکه عرب در تعریب تصرفات نمایند همچنین فارسیان
نیز تصرفات دارند در زبانهای دیگر چون در فارسی کتابی مشتمل بر تحقیق لغات کما ینبغی نوشته نشده
موقوف بر سماع الست از زباندانان آنملک اما اینقدر هست که غلط عام و غلط عوام اشتباه گونه
درمیان مردم افگنده پس این قسم الفاظ را در فارسی غلط نمیتوان گفت اگرچه این قاعده در ظاهر
مخالف قول اکثری از علما بلکه مخالف بعضی اقوال خودم نیز هست اما آنچه بعد تحقیق و تنقیح بثبوت
پیوست نوشته آمد والله الهادی الی سبیل الرشاد قوله پایه تشویش الخ یعنی راضی شو به تشویش
غم و غصه که از راه مفلسی کشتی قوله پا بجگر بند الخ جگر بند مجموع دل و جگر و شش و سپرز که با نای

گله آورده باشد و جگر بند عبارت از فرزند نوشته و در لطائف اللغات یعنی مال و فرزند آورده و زراع عبارت
از پیادگان و درین صورت معنی چنان میشود که اگر ملک داری اختیار کنی یا خود تصدیع کشی یا فرزند خود
را عوض بده و به پیادگان بسیار یا آنکه مال و زر به پیادگان میداده باش تا ترا ایذا کم رساند **قوله**
فراخ روی فراخ رو کسی که همیشه شگفته ماند و بعشرت بگذراند و از حد بیرون رونده و این قیاس فراخ
روی اینجا معنی دوم مراد است **قوله** وقت وسع تو باشد الخ در بعض نسخ دفعه بدال است و در بعض
رفع برای اول کنایه است از معزولی و دوم عبارت است از رفع معامله که مرافعه باشد با اهل دیوان و
می توانند که رفع نیز بمعنی معزولی بود **قوله** عار یعنی سخن چنین **قوله** خیره بضم بمعنی بیکار و افسوس کرده
شده **قوله** حسودان شارح فاضل گوید حسود بفتح اول و اکثر بالضم باشد و الف و نون آن بی وجه
واقع میشود مؤلف گوید که می تواند از عالم حوران و امثالها باشد **قوله** بدریا در منافع یعنی در دریا تحقیق
این لفظ سابق گذشت **قوله** تریاق بمعنی بیست معروف و بمعنی مطلق پازهر شهرت دارد و بعضی گویند
بمعنی افیون مستعمل است مؤلف گوید غالباً اصطلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نامیده اند **قوله**
بهم برآید یعنی در غضب شد **قوله** صاحب دیوان دیوان کتاب حساب و کتاب شعر چنانکه در جامع اللغات
است و آنکه در هندوستان صاحب دیوان را گویند اگرچه مجاز است درست می تواند شد لیکن در فارسی سند
آن یافت نشد **قوله** مشار الیه کنایه از معتبر و ترجمه این لفظ انگشت نما است چه کسیکه بجاه و جلال رسد
و مشهور آفاق گردد مردم بسوی او بانگشت اشاره کنند **قوله** الا لا تحزن اخو البلیه الخ بدانکه اگر واو در کلمه
اخو نباشد و الف باشد منادی خواهد بود اگر واو باشد پس لا تحزن بصیغه نهی غایب باشد با نون ثقیله
بر تقدیر اول معنی چنان باشد ای صاحب رنج و بلیه البته محزون و غمناک مباش و بر تقدیر ثانی
معنی چنین بود که دانا و آگاه باش ای مخاطب و بگو که صاحب رنج و بلا البته محزون و غمناک نباشد
و شارح ناظم نوشته که لا تحزن اخو البلیه در رنگ لا تقولن البر اخت است یعنی غم نخورند مرا یکبار چه
ابا غیث فاعل است و واو ضمیر نیز و توجیهش آنست که اخو البلیه در معنی مقدم است بر لا تحزن
یا او بدل باشد از فاعل مستتر در فعل که انت باشد یعنی آگاه باش و غم مخور رسفارن و محاوره
اتحفت مؤلف گوید این توجیه خالی از تکلفات نیست بلکه سخن در صحت است **قوله** ولله حسن الطائف
خفیه یعنی پس جناب باری تعالی را لطفهای پنهان است و این تلمیح است بمعنی آیه کریمه عسی

آن تیغ اگر بپوشی یا بنمود خبر الخ یعنی شاید مکروه را بپوشید چیزی را و آن نیک باشد در حق شما قوله پای بر سر نهند
الخ یعنی بظلم بر خیزند و پامال کنند قوله دست بر بر نهند یعنی بر سینه نهند از روی تواضع و سلام مردم
ولایت چنین باشد قوله دوست چشم یعنی دوست کرم که کنایه باشد از دوست بسیار قوله فی الجمله
در عرف حال بمعنی من وجه مستعمل شده است قدما بمعنی حاصل سخن و مجمل کلام استعمال
نموده اند و لفظ فی الجمله که در کلام بعضی اکابر واقع است بمعنی غنیمت است و در هر دو معنی قلت و کمی
با خود است قوله ملک مور و نم یعنی فقر و پریشانی و شارح فاضل گوید ملک قناعت و درین نظر است چرا
که سابق آن مرد قناعت نداشت چنانکه شیخ قدس سره فرماید در حق او ملک قناعت را حراست
کنی و نیز اگر قناعت میداشت چرا بدین بلاها مبتلا میگشت قوله حجاج بضم جمع حاج بمعنی حج کننده
قوله لا نلطم انفا ملست از لطم بمعنی طپانچه زدن ببین آنچه میرزا عبد القادر در دیوان اشعار خود بهر دو لطمای
نوشت یکی آنکه یعنی سوال کرد و فرمود که از راه خوشنمائی ست قوله کنار درین لفظ اینجا تجنیس تام است
و آن آوردن دو لفظ است بمعنی که در هر دو یک صورت باشد من حیث الکتابة والاعراب و در معنی
مخالف و کنار بفتح معروف و صاحب مؤید بکسر گفته قوله گزدم در رشیدی بکاف فارسی ست و
شارح تازی صحیح نموده اما مشهور بکاف فارسی ست و اگر بکاف فارسی و زای تازی بود بمعنی چیزی
باشد که بدم بگیرد و بکاف عجمی و زای فارسی معنی ترکیبی نداشته خواهد بود پس لفظ مفرد بود قوله ادرار
در اصل بمعنی جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه و راتب روزمره مستعمل شده قوله جفا گفت
یعنی حرف گفت که سبب جفا باشد یا گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه ترک فلان چیز گفتم یعنی کردم لیکن
این گفتن مخصوص بترک دیده شد قوله آن گریبان گرفت آه لفظ گریبان بفتح اول خواندن غلط ست
بکسر اول ست چه مرکب ست از گری بمعنی گردن و بان بمعنی صاحب چنانکه در رشیدی مؤلف گوید
لفظ گری بمعنی گردن ظاهرا مخفف گریون ست بنون غنه و واو که در هندی کتابی نیز همین معنی
آمده و توافق زبان فارسی و هندی بر متتبع پوشیده نیست اگرچه هیچکس از اهل لغت بدان پی نبرده
که فقیر از روبدان ملهم شده بحمد الله تعالی قوله الله الله چه جای الخ این نام بزرگ بتکرار گاهی در
مقام تعجب مستعمل باشد و گاهی در مقام تحذیر و ترسانیدن ثانی در عربی بسیار شایع است قوله
سخن در پیوستیم و در بعضی نسخ لذت هر دری سخن پیوستیم واقع شده بر هر تقدیر پیوستن درینجا متعدی است

وآن ستعدی آمده چنانکه از رشیدی معلوم ست و ترکیب سخن در پیوستم دور از فصاحت ست چه
حیله پیوستن لفظ در نماید بلکه بسخن پیوستم ست و میتوانند که بموافق نسخه اول کلمه با از لفظ سخن محذوف
شده باشد چنانکه محاورهٔ عراقست که خانه رفتم و خاطر ندارم و سر من و جان تو **قوله** زله یعنی لغزش
که عبارت از کار ناپسندیده باشد واین لفظ را من حیث الادب استعمال نمایند چنانکه از انبیا گویند
علیهم السلام بدانکه در لفظ عربی که آخر آن تای مصدری باشد در فارسی دراز باید نوشت وگرد
نوشتن بی املاست چنانکه بعضی از اهل لغت نوشته اند **قوله** مؤنت بوزن معونت در اصل
بمعنی بار و مشقت ست و در عرف بمعنی خرج و بعضی بمعنی خرج و برآوردن مال گفته اند برین تقدیر
معنی عبارت ظاهر ست و در صورت اول اندک مسامحه ضرورست **قوله** عذر جسارت جسارت
دلیری کردن یعنی عذر دلیری که درین مقدمه کرده بودم خواستم یا دلیری که از یاران در از تکاب امری
غیر مرضی بوقوع آمده بود خواستم **قوله** از دیار بعید الخ متعلق ست بکلمه روند و عبارت از بمعنی قدر
بیان بعید خواهد بود و بحذف عاطف قائل شدن چنانکه بعضی گمان برده اند لطفی ندارد **قوله** جلسا
جمع جلیس یعنی همنشین **حکایت ظالمی قوله** دمار از روزگارش الخ و در بعضی نسخ
دمار از روزگار و در بعضی دمار از نهادش واقع شده مآل هر دو واحد ست و دمار در فارسی بکسر اول
شهرت گرفته از عالم خراج و وداع چنانکه گذشت و برآوردن در ینجا بمعنی ظاهر کردنست ای پیدا نمود
یعنی هلاک پیدا از روزگار عمر او یا سرشت او پیدا و ظاهر نمود و این کنایه است از استیصال **قوله** طرفی
یعنی اندکی **قوله** ذمائم جمع ذمیمه بمعنی چیز زشت نه بمعنی صفت ست چنانکه شارح فاضل نوشته زیرا
درین صورت لفظ اخلاق زاید میشود **قوله** به سلطنت نخورد مال مردمان بگزاف الخ سلطنت بمعنی
بمعنی قهر و غلبه ست چنانکه در مصراع واقع شده پس بگزاف بیان این خواهد بود و بعضی میگویند
منصبی دارد مال مردمان بقهر و غلبه که گزاف ست نخورد و نفی در ینجا حکم نفی دارد و بعضی باید که
نخورد و بیت آینده علت این ست و ظاهر اصل نسخه زسلطنت بکلمه زا گر مخفف از است یعنی
قوت بازوی منصبی از جهت سلطنت دارد درین صورت بی تکلف درست می شود گزاف بفتح یعنی
سخن بیهوده ست در اصل لغت تخمین کار و گفتار نامشخص موضوع شده و حاصلش
بی باکانه کاری کردن و سخن بیهوده گفتن ست در ینجا بمعنی اول ست **قوله** ناسزائی را

پیدا در بعضی نسخ و در بعضی باشد واقع ست اول بران تقدیرست که جزای آن محذوف شده
باشد و علامت آن بجای آن آمده بود چنانکه درین بیت **قوله** گر ندانی که در دل او چیست الخ پس معنی
باشد که اگر ناسزائی را باختیار یعنی تسلیم شو چرا که عاقلان درینجا تسلیم اختیار کرده اند و موافق نسخه
دوم معنی ظاهرست لیکن تفاوت زمانه در شرط و جزا می شود اما این قسم آمده چنانکه در شرح قصیده عرفی
نوشته اند لیکن اینجا هیچ نکته آن بر مؤلف ظاهر نمیشود و اگر یعنی ببینید بصیغه جمع غایب باشد موافق آنچه
مجد الدین علی قوسی در رساله نوشته که هر جا دو حرف ساکن جمع شوند حذف آن در تقطیع جایزست
و از وزن بیت برمی آرد چنانکه استاد عنصری گوید **بیت** ملک چو بنشست بر تخت سلطنت گوئی
که آفتاب بر آمد به پیشگاه حمل .. بی تکلف معنی صحیح میشود لیکن تفاوت زمان جزا و شرط است **قوله**
پس بکام دوستان الخ یعنی موافق خواهش دوستان **حکایت** زهره آدمی **قوله** صاحب
کشاف در تفسیر سوره فجر گوید که باولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عاد گفته
میشود چنانکه مر بنی هاشم را هاشم برین تقدیر یای آدمی بیک یای نسبت بود و یای که یکی یای نسبت
و دوم برای تنکیر و یک یای تنکیر بود تنها هم صحیح باشد و حق آنست که تنکیر را درینجا دخلی نیست
زیرا چه مدعا از بیره انسانست یک فرد را مدخل نباشد **قوله** جلاد بدانکه جلاد آنست که جلدی کشد
یعنی دره میزند و آنکه می کشد او را سیاف خوانند کذا فی الشرح و می توان گفت که درین علیه
اینجا بمعنی شمشیر زدن هست چنانکه در صراح آورده مجالده و جلاد شمشیر زدن بیکدیگر یعنی بیکدیگر
که مناسبت با بیت زبان شده پس معلوم میشود که در اصل بود مخمور (?) شده یا میتوان گفت که با جلد [illegible]
از جلد یعنی پوست پس یعنی پوست کشنده باشد چون جلاد وی و پوست کشی نزدیک بهم اند هر دو
معنی را احتمال کرده باشد **قوله** اکنون باد و بید را الخ درین عبارت لف و نشر مرتب واقع شده
نظر بعبارت نازفرزند الخ **قوله** حطام از بعضی شروح بضم اول و تخفیف واضح می شود یعنی همه
و گیاه خشک بمعنی مال و متاع مجاز او در صراح ریزه شکسته هر چیزی و اندک مال دنیا [illegible] پس حطام
دنیاوی بنابر تجرید یا تاکید جزو معنی خواهد بود و شارح ناظم گوید که تجرید در فارسی بسیارست چنانکه
در سنگ خارا زیرا که خارا سنگ سخت هست مؤلف گوید اضافه سنگ خارا اضافه عامست بسوی
خاص از عالم کوه الوند و کتاب قاموس از جهت رفع اشتباه مضاف الیه آورده باشد قلت

از نسبت وجود بشریست هر چند مادر و پدر او را پادشاه زر بسیار داده باشد زیرا که نظر بدان که انسان اشرف
مخلوقاتست هر چه دهند قلیل بود **حکایت یکی از بندگان عمرو لیث** لیث بن عمرو
در اینجا بفتح اولست و لهذا واو در آخر آن مینویسند چنانکه در کتب عربیه مرقومست و آنچه شارح فاضل بدون
واو نیز در اینجا درست داشته خطاست چه عمرو لیث بفتح اول است چنانکه از کتب تواریخ بوضوح می پیوندد
نه بضم اول و فتح دوم **قوله** فضولی بضم بمعنی مصدری شهرت دارد و شارح فاضل گوید که فضول بضم مصدر
در ینصورت یای مصدری وجهی دارد و مولف گوید فارسیان در آخر بعضی کلمات یای تحتانی زیاده میکنند
چنانکه قربانی و نقصانی و سابق تحقیق آن گذشته پس بضم اول نیز صحیح باشد **قوله** که مانند آماجش الخ
آماج با الف ممدوده و جیم تازی چنانکه از برهان قاطع معلوم میشود و همین شهرت دارد و شارح فاضل
که بجیم فارسی نوشته در هیچ کتاب دیده نشده بهر تقدیر آماج بمعنی خاک توده هست که نشانه بر آن نصب
کنند و نشانه را نیز آماج خوانند و درین بیت مجازست پس مراد از آماج جای آماجست **حکایت**
گویند ملکزاده زوزن را **قوله** زوزن بوزن سوزن و بعضی بوزن نوروزن گفته اند و آن شهریست مابین
هرات و نیشاپور و بعضی نام پادشاهی گفته اند ظاهرا شهر مذکور بنا کرده همین پادشاه باشد و درینجا هر دو
احتمال هست در صورت دوم ملکزاده بی اضافه و زوزن بدل آن باشد و در صورت اول باضافه خوانند
**قوله** مواجهه روبرو شدن و غیبت بفتح ضد حضور **قوله** مصادره در صراح خون کسی بمال او فرو
**قوله** بسوابق نعمت الخ یعنی بسابقهای نعمت او اقرار نمودند **قوله** مرتهن در صراح مرتهن بمعنی
گرو گیرنده آمده پس مرتهن بصیغه اسم مفعول بمعنی گرو گرفته شده خواهد بود یعنی آنچه گرو می درینصورت
احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل در اینجا نموده **قوله** بقیتی را که در اینجا بمعنی برای است یعنی
تتمه از مصادره مانده بود برای او در قید ماند **قوله** سخن آخر بدهن میگذرد الخ درین بیت اشاره
بدانست که گویا مخاطب از راه جهل نمیداند که سخن در دهان موذی میگذرد و او بدهن آزار تواند داد
پس متکلم روان میکند و این نوعی از تجهیل مخاطبست چنانکه در روز داوری هست گفته شده و این
کمال بلاغتست بگذا یعنی لهذا المقام **قوله** خفیه در صراح پنهان کردن و آشکار انمودن و این
از اضداد است و اینجا مراد اول است چون بمعنی مصدری درست نمی شود پس مراد حاصل مصدر
خواهد بود **قوله** احسن الله اخلاصه جمله دعائیه است یعنی نیک گرداند حق تعالی اخلاص او را و این قسم

عبارات در مقام دعا بیشتر از خود بکار برده می شود مفتقر اند یعنی مشتاق اند اگرچه افتقار احتیاج است
لیکن اینجا از عالم ذکر ملزوم و اراده لازم است **قوله** برملا یعنی ظاهر شود **قوله** رساله در صراح مرسل
یعنی آنچه فرستاده شده باشد که عبارت است **قوله** ولی نعمت یعنی صاحب نعمت که عبارت است از مربی
و صاحب حق **قوله** ایادی منت شارح فاضل نوشته که ایادی جمع ایدیست که جمع یداست و ید در اصل
بمعنی دست است اما بطریق مجاز بمعنی نعمت و قدرت مستعمل شده و اینجا بمعنی نعمت است و این
تحقیق مبنی است بر آنچه علامه تفتازانی در فن بیان مطول ذکر کرده و حق آنست که بمعنی نعمت خفیفه
مستعمل است چنانکه در صراح آورده پس مجاز را دخل نباشد و سید المحققین در شرح مفتاح نوشته
که ایادی در نعمتهای خفیفه عرفی گشته اگرچه در اصل مجاز است و بعضی گویند که مشترک است در هر دو معنی
و نیز بعضی گفته اند ید بمعنی دست جمع کرده می شود بر ایدی و بمعنی نعمت بر ایادی و فاضل چلپی گوید
درین بحث است چه ید در اصل یدی بوده و هرچه بر وزن فعل باشد بر افاعیل جمع کرده نمیشود و نیز
ابو عمر قطع کرده است که ایادی در نعم مستعمل است و ایدی در اعضا لیکن اخفش گوید که گاهی بعکس
نیز می باشد پس از عبارت متن بی اضافه باید خواند محمول بر قلب از عالم گیهان خدا یعنی منت
نعمتها و شارح فاضل گوید اضافت آن از عالم اضافت سبب است بمسبب یعنی نعمتهای که سبب منت
می شود و منت بمعنی معروف باشد که شمار نعمت و نهادن بار آن بر منعم علیه است و از کلام شارح ناظم
چنان مستفاد می شود که اضافه ایادی از قسم اضافه ظرفست بسوی مظروف چنانکه نوشته نعمتها
که منت در آن باشد و این را بر نعمت معطوف گفته چنانکه گوید که لفظ حقوق نسبت عطف بر ایادی
منت است و حقوق بمعنی نکوکاریست و نیز شارح فاضل نوشته که اگر منت بمعنی سپاس چنانکه یاران
اطلاق کنند اراده کرده شود هم صورت میگیرد یعنی نعمتهای که ذریعه سپاس میگردد و اگر منت
بمعنی نعمت دادن گفته آید چنانچه بعضی گفته اضافه از قبیل اضافه فروع باصول خواهد بود یعنی
نعمت باکه وصف انعام و نعمت بخشیدن اوست لیکن بعد این ظاهر است **حکایت**
یکی از ملوک عرب را شنیدم الخ متعلقان **قوله** دفتر یعنی اهل دفتر که متصدیان باشند **قوله**
مرسوم یعنی ماهیانه و سالیانه و مانند آن مترصد یعنی امیدوار **قوله** سیاه بعضی از شارحان گویند سیاه
بمعنی [illegible] است و شارح فاضل گوید که بمعنی باقی است و لهذا بقیه طعام و آب را سؤر گویند و گاهی

بمعنی جمیع مستعمل شود و از اینجا بعضی را توهم شده که بمعنی جمیع نیست و ملا عصام در حواشی فوائد ضیائیه گوید
که سایر مشتق است از سؤر بمعنی چیزی که باقی ماند از خوردن و صاحب کشاف گفته که در عربی سایر
بمعنی باقیست و استعمال آن در کلام مصنفین بمعنی جمیع ثابت نیست اما خود استعمال کرده بمعنی جمیع
انتهی کلامه از اینجا ثابت میشود که بمعنی همه ثابت نیست لیکن در جامع الرموز شرح مختصر وقایه مسطور است که
سایر بهمزه اصلی بمعنی باقیست و مبدل آن بیا بمعنی جمیع و اول مشهورتر است و در استعمال و ثابت نیز
از ائمه لغت و ظاهرتر است از روی اشتقاق چنانکه علامه تفتازانی نوشته لیکن ابوعلی ذکر کرده است
که بودن آن بمعنی سؤر یعنی بقیه اقتضای کند که باقی اقل را گویند و حال آنکه سایر بمعنی اکثر است و از
برای همین رفته اند امام منصور جوالیقی و غیر آن از نحویان بسوی دوم چنانچه میل کرده است بسوی
آن جوهری **قوله** متهاون یعنی سستی کننده **قوله** نا امید گردد و لفظ گردد در اینجا بمعنی شود و بر گردد
بر دو صحیح می تواند شد **حکایت** بینم درویشان الخ حیف در اینجا بمعنی ستم است و طرح رسمیست
مقرر که حکام ظالم جنس خود را قیمت افزوده بر رعایا و زیردستان دهند و شد این در کتب دیگر نوشته
شده کلمه با در طرح برای سبب است یعنی از درویشان بظلم گرفتی و توانگران دادی که ایشان بغربای
دیگر را بطرح دهند یا آنکه اغنیای آنوقت را قیمت افزوده دادی در این دو صورت در انتفاع مسطور
باشند پس حرف با بمعنی را خواهد بود و چون اکثر شارحان بر این مطلع نبوده اند یکی گوید که طرح اینجا بمعنی
انداختن است و دیگری نویسد که بمعنی مفت و بی عوض است و حال آنکه معنی اول اینجا صحیح نمی شود
و معنی ثانی نه در لغت است نه در عرف **قوله** اخذته العزة الخ یعنی گرفت او را عزت بگناه ای بجاه او را
در چاه انداخت و سبب آن گفته ناصحان مشفق نپذیرفت **قوله** از بستر برمش الخ از علامی شیخ
ابوالفضل حکایت کنند که میگفت عمرهاست که مشق انشا میکنم لیکن چنین دو فقره بخاطر نرسیده **قوله**
بر کنند یعنی بر هم زنند **قوله** که خلق بر سر مال الخ عبارت بر زمین بیان بر سر ماست یعنی در وقتیکه همه
خاک خواهد بود **حکایت** یکی در صنعت کشتی گرفتن بسر آمده الخ سر آمد یعنی بانتها رسید و کامل
شد **قوله** مصارعت کشتی گرفتن با یکدیگر بصدمه در صراح صدمه کوفتن و شارح فاضل بمعنی حمله
کردن نوشته **قوله** اعلمه الرمایة بکسر بوزن عنایت تیر اندازی یعنی آموختم او را تیر اندازی پس وقتیکه
قوت گرفت بازوی او تیر انداخت مرا یعنی نشانه کرد مرا **قوله** درویشی مجرد الخ از آنجا که فراغت الخ اگر

فراغت درینجا بمعنی بی شغلی کہ کنایہ ہست از بی پروائی گرفتہ شود یعنی چنان باشند از انجا کہ ملک قناعت
فراختی دارد یعنی نسیم آنجا فراغت و بی پروائیست درویش سر بر نیاورد و در مصراع یعنی فراخی نیز آوردہ
درینصورت معنی چنین میشود کہ از بسکہ ملک قناعت فراخ ست درویش توجہ بسکہ دنیا نکرد و بسبب سیر
پادشاہ نبود و سر بر نیاورد **قولہ** باشند ز خاک الخ لفظ از درینجا مخفف اگرست **حکایت** پادشاہی
اگر زوال نبودے الخ **قولہ** پادشاہ نظر بر تغیر و تبدیل زمانہ کردہ از روی حسرت و تاسف بر
احوال خود بوزیر گفت کہ سلطنت را اگر زوال نبودی چہ خوش بودی چہ مردم دنیا را بسبب لذات
فانیہ دل بر فنای لذات می سوزد درینصورت جواب وزیر مطابق سوال شد زیرا کہ مدعای وزیر آنست
کہ در واقع زوال سلطنت عیب سلطنت ہست لیکن ہنری نیز دارد کہ بسیار کس از ان متمتع میشوند
مثلا اگر از پدر سلطنت نمیرفت بتو کی میرسید پس اگر از تو ہم منتقل نشود بہ پسر تو یا غیری کی میرسد
پس زوال عین زوال نباشد نسبت بعضی ہنرست بلکہ فائدہ کہ بہ بسیار کس برسد بہترست از فائدہ
کہ بیک کس رسد و انچہ شارح فاضل نوشتہ کہ جواب وزیر دفع سخن پادشاہ نمی کند چہ غرض
پادشاہ اینست کہ پادشاہی حلاوتیست کہ بی حرارتی نبود کاش حلاوت بی مزاحمت میشد و گر از
فردی بفردی منتقل نمیگشت و بر یک شخص قرار میگرفت و حاصل سخن وزیر اینست کہ این
عیب وجہ صفت کمالست کہ دیگران نیز متمتع میشوند اگر بقا میداشت ازین فائدہ خالی بود
**حکایت** یکے از وزرا پیش ذو النون مصری الخ **قولہ** گر نبودی امید راحت و
رنج الخ ظاہر آنست کہ لفظ بیم از رنج محذوف شدہ باشد نظر بر قرینہ امید راحت و شارح فاضل
گوید چون امید در راحت و در رنج بیم و ہراس بود پس کلام محمول بر تغلیب بود تا لفظ راحت را
استطراد باشد کہ بمحض تقابل برای موافقت لفظ ذکر میکنند چنانکہ در محاورہ میگویند و اگر
نیک و بد شود ما متحمل شویم ذکر نیکی بطریق استطرادست مطلب آنست کہ اگر بدی واقع شود
بوجہ ما نیست و امثال این شایع ست مؤلف گوید بر این تقدیر این دو تقریر علیحدہ نمی توانند
شد زیرا چہ در صورت استطراد راحت لفظ امید نیز استطرادی خواہد بود و در بعضی نسخ قدیمہ
صحیحہ بخط شیراز بجای امید لفظ خیال دیدہ شدہ درینصورت آن تکلف برطرف میشود
لیکن خیال راحت را درینجا دخلی نیست بلکہ تشویش درویش بسبب خیال رنج باشد و امید

مانع هر ملک رفتن درویش نمیشود پس درینصورت نیز لفظ امید استطرادی خواهد بود قوله
همچنان که ملک ملک نبودی الخ ملک اول بکسر دوم بمعنی پادشاه و بفتح دوم بمعنی فرشته است حکایت
پادشاهی بکشتن بیگناهی الخ قوله موجب خصمی الخ در اکثر نسخ بموجب بیای موحده است و در بعضی
بدون با لفظ موجب بکسر جیم بمعنی بسبب در محاوره شایع است یعنی بسبب دشمنی که داری عذاب
بر خود اختیار مکن درینصورت یای خصمی مصدری خواهد بود و موافق دوم بای موحده سببیه محذوف
شده باشد چنانچه محاوره عراق است و شارح فاضل گوید موجب درینجا بفتح است حکایت آورده
اند که وزرای نوشیروان الخ قوله مهم در صلاح کار سخت و بعضی گویند بمعنی آنچه در غم انداز دو همت
سوی خود کشد و لهذا امر عظیم را مهم گویند قوله هر یکی الخ در اکثر نسخ رای میزدند بصیغه جمع واقعست
و این نظر بر آنکه لفظ هر یکی مفید معنی کل افرادی است صحیح نمی شود لیکن نظر بر اینکه کل افرادی
معنی شمولی و جمعی دارد صحیح است لهذا در کلام اساتذه چنین آمده قوله مزیت بفتح و کسر زای
معجمه و تحتانی مشدد و فوقانی غلبه و زیادت قوله مشیت یعنی باراده الهی عیش یعنی مشیت
اخص است از اراده چنانچه از امام جعفر صادق علیه التحیات مرویست که بر بعضی از ارادات
الهی انبیا را اطلاع شود بخلاف مشیت که از آن انبیا و اولیا را اطلاع نبود حکایت سیاحی
گیسوان بافته که من علوی ام الخ منحول و آن شعر دیگری باشد که بنام خود خوانند قوله
نفی کردندش یعنی از شهر بدر کردند حکایت یکی از وزرا بر زیردستان قوله بخیر توسط
کردی یعنی در اصلاح همه واسطه بخیر شدی قوله بافواه بگفتند یعنی بشهره بگفتند و لفظ افواه
بمعنی شهرت دارد چنانچه گویند الافواه مقدمة الکون و شارح فاضل گوید یعنی بتقریر آوردند
و طلاقت لسان را بکار بردند و الا قید افواه زایده می شود زیرا چه افواه بمعنی دهانهاست حکایت
یکی از پسران هارون رشید پیش پدر آمد الخ قوله دمان جوشنده و غضبناک و این حرف
صفت مار و پیل و شیر و پلنگ واقع نشود صدق الله یعنی راست فرموده است الله تعالی
قوله من عمل صالحا الخ کسی که عمل نیک کند برای نفع ذات اوست و کسی که بد کند برای
ضرر ذات خود قوله مستمند بضم حاجت مند و غمگین مدار الافاضل و تحقیق آنست که این
لفظ مرکب است از مست بمعنی حاجت و مند که کلمه ایست مفید معنی صاحبیت و اینکه وفا

آنرا کلمهٔ واحد کمان برده خطاست **حکایت** دو برادر بودند یکی خدمت الخ **قوله** کمر
زرین بستن بدانکه کمر در اصل بمعنی میانست و بمعنی بند که بر کمر بندند مجازا شهرت گرفته پس کمربند را که
شارح فاضل غلط مشهور گفته محل نظرست و لهذا لفظ کمربند در شعر خواجه نظامی واقع شده چنانکه در
شرح سکندرنامه نوشته شد **قوله** تفته بوزن تخته سخت گرم شده مدار الافاضل **قوله** تا چه خورم
الخ تخصیص صیف بخوردن برای آنست که دران فصل به پوشش چندان کاری نیفتد حتی که بعضی
عریان گذران کنند و همچنین نسبت پوشیدن بسرما دران موسم حاجت به پوشیدن بسیار باشد
مثلا شبهای زمستان تمام شب گرسنه توان بود بخلاف برهنه علی الخصوص در ملکهای سردسیر
**حکایت** گروهی از حکمای در بارگاه کسری **قوله** کسری معرب خسرو و بعضی گفته اند بکسر و
فتح لقب ملوک فارس چنانکه فرعون و قیصر و خاقان القاب ملوک مصر و روم و چین و بعضی گویند کسری
نوشیروانست و ازین حکایت یک گونه معلوم میشود که لقب نوشیروان باشد چرا که بزرجمهر وزیر او
بوده چنانکه بعضی از شارحان بوستان نوشته اند و در موید ست نیز نام شخصی که بعد از یزدجرد بادشاه
ایران شد و بهرام گور سلطنت او گرفت و در سکندریست بکسر بادشاه مداین و نوشیروان عادل
و غیره بادشاهان مداین را اکاسره گویند **قوله** چو کاری بی فضولی الخ فضول یعنی زیادت
ست و فضولی نیز آمده و تحقیق آن گذشت **حکایت** هارون رشید الخ **قوله** بخلاف آن
طاغی مراد از طاغی فرعونست که دعوی خدائی کرد **قوله** حراث بضم جمع حارث یعنی زراعت کننده
**قوله** خصیب در عامه نسخ بصاد معجمه بوزن زبیب و بعضی بصاد مهمله نوشته اند بصیغه تصغیر **قوله**
ممانعت در صراح ممانعت باز داشتن از یکدیگر اینجا مراد عدم استقرار کنیزک در زیر بادشاه **قوله**
صخره جنی بصاد و خای معجمه دیوی که بدین لقب شهره دارد و بعضی گویند نام دیو حضرت سلیمانست علیه السلام
که عفریت لقب او بود **قوله** عین القطر بکسر قاف شارح فاضل گوید چشمه گوگرد و آن بدبو باشد لیکن
در قاموس یعنی مس گداخته و نیز نوعی از مس در صورت اول کنایه از گنده بغل خواهد بود و در صورت
دوم اشکالی دارد مگر آنکه گویند که مراد از عین القطر کان مس باشد و کان مذکور بدان سبب که زنگار
ازان پیدا شود بدبو باشد **قوله** و آن که بغلی الخ یعنی باوجود چنان زشت روی گنده بغلی چنین
که نعوذ بالله منها **قوله** مرو از آفتاب الخ مراد مهر دو دال مخفف امراد است و آن مدت ماند

آفتاب سبب در برج اسد و در مدار الافاضل ست که بهندی بهادون گویند و هفتم روز از مهر ماه بدانکه
درین مصرع تشبیه مفرد ست مرکب یعنی گنده بغل او مثل مردار امرداد آفتابست که گرمی آن در
ولایت سرد سیر اشتداد تمام دارد و نظیر این ست شعر شیخ قدس سره ؎ عمر برفست و آفتاب
تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز **قوله** مهرش بجنبید الخ یعنی محبت او بجوشش در آمد و مهر بکارت او بر داشت
**قوله** جوسق بفتح معرب کوشک **قوله** متعود بدال مهمله یعنی خوگر **قوله** در مفاوضه الخ یعنی انبازی
کردن اینجا کنایه از جماع ست **قوله** بکنج نشستن گنده دهن و بعضی گنده دهانی نوشته اند و آن اصلی
ندارد **قوله** کرو دار یعنی فرماندهی که بگیر و بدار عبارت از انست و بعضی کر و فر نوشته اند **باب دوم**
**در اخلاق درویشان حکایت** یکی از بزرگان الخ **قوله** درونش مبدل
درویش ست بزای معجمه یعنی تجسس کننده اند در بایس بضم اول که بعضی خوانند خطاست **حکایت**
یکی از بزرگان پارسائی را پرسید الخ **قوله** در باطنش الخ یعنی آنچه در باطن اوست غیب ست
آنرا نمیدانم **قوله** و زندانی که الخ جزای این شرطیه محذوفست و علت آن بجای آن منصوب یعنی
تجسس و تفتیش مکن چراکه محتسب را در خانه دیگران کار نیست پس نهی منکر محتسب درون خانها
نباشد **حکایت** **قوله** درویشی را دیدیم الخ از ظلوم و جهول یعنی از مرد بسیار ظالم بنفس خود و
جاهل از مآل کار خویش و این اشارتست بکریمه اینکه کان ظلوما جهولا **قوله** استظهار یعنی قوی پشت
شدن **قوله** عارفان از عبادت الخ اشارتست بقول بزرگی که حسنات الابرار سیئات المقربین
باشد یعنی نیکی نیکمردان نسبت بمقربان درگاه الهی گناهست **قوله** اصنع بنا ما انت الخ بکن با ما چیزی
که تو لایق آنی و مکن با ما آنچه در خورد سزای آنیم یعنی نظر بر اعمال ما مکن بلکه بسوی حیثیت عامه و
شامله خود نظر فرما **قوله** روی بر خاک الخ در اکثر نسخ می مالم بجای میگویم واقعست و او ساقط گشته
و این غلط فاحش ست که از قلت تامل ناشی شده چه بیت ثانی بی ربط می افتد بلکه صحیح میگویم
ست و جمله روی بر خاک عجز حالیه واقع شده و مفعول میگویم بیت آینده و مطلب واضح ست
کذا قال الشارح مؤلف میگوید درصورتیکه واو عطف در جمله میگویم باشد عبارت روی بر خاک
از رابطه خالی میشود و نیز درصورت واو عطف جمله اول حالیه نباشد من حیث الترکیب و بر
تقدیر نسخه میمالم معنی نیز صحیح میشود و نهایتش ربط درین دو بیت نمی شود و ضرور هم نیست ربط

معنوی کامست اگرچه نسخهٔ اول چسپان تر است من حیث المعنی ونتوان گفت که واو عطف نباشد
وروی بر خاک عجز حال باشد از میگویم ومقولهٔ میگویم بیت آینده بود واین از همه بهتر ست **قوله**
درسپست عیب الخ یعنی اهل صفا چنان نباشد که بغضب تو عیب کنند ودر پیش از خجالت آن عیب
گفتن بمیرند **قوله** مردم زیعنی درنده مردم **حکایت** تنی چند از روندگان الخ **قوله** مرافقت
نکردند در صراح مرافقت یعنی همراه شدن پس آنچه شارح فاضل نوشته که مرافقت یعنی شرحی کرد نیست
کنایه از همراه گرفتن تکلف باشد **قوله** ان لم اکن الخ یعنی اگر نباشم سوار چارپایه پاسعی کنم
همراه اسپ شما در حالتی که باشم بردارنده غاشیه که زین پوش ست وحاصل آنست که اگر صاحب
استطاعت نباشم در حالت مفلسی وبی خبری هم خدمت کنم ظاهر حال عارفان الخ شارح فاضل
گوید ظاهر فقرا جامهٔ ژنده است ودرین ظاهر محقق ومبطل یکسانند تفرقه وتمیز بمحض صورت ولباس صورت
نمیگیرد برای تفرقه همین قدر بس ست که روی آنمرد در خلق باشد وقبول خلق منظور او بود وغرض
ازین چند بیت بیان تشابه واشتباه نیک وبد ست که ظاهر هر دو بر یک صورت ست واین مصرع تعقیب
فرموده عرض به بیان تفرقه متعلق نیست بلکه بمطلب غلط اندازی لباس ست ایزد بخش رسا گوید یعنی
این مصرع غلط فهمیده اند بلکه احتمال آنست که در خاطر اولی الالباب خطور نکند ومعنی آنرا احوال
بشرح خود نموده وبعضی از فضلا بعد تتبع کلام شیخ بسیار بر مرزای مذکور گفته اند که بهترین توجیهات آنست
که لفظ که درینجا بمعنی کسی را باشد یعنی این وجه علم بس ست هر کسی را که روی در خلق دارد یعنی مرد
دنیا را چنانکه شیخ در جای دیگر فرماید ع هر که جامهٔ پارسا بینی + پارسادان ونیکمرد انگار +
ولفظ که بمعنی کسی در کلام شیخ بسیار آمده چنانچه در بوستان گوید ع عزیزیکه از درگهش سر بتافت
الخ وبعضی از شارحان نوشته اند که ظاهر حال مردم عارف دلق ست یعنی از دلق ژنده پوشیدن
را عارف توان گفت واعتقاد لباس ست درویش که روی او در خلق ست یعنی دلق پوشان بسیار
روی در خلق دارند واز خالق دور اند پس اعتماد بر دلق هم نیست ودر واقع لباس اعتبار
ندارد وچیزی نتوان گفت که لفظ که یعنی هر که وباشد که مفعول بود یعنی ظاهر حال دلق آورین قدر
بس ست هر که او روی در خلق ست وعارف نیست یعنی او را برای شناختن همین دلق علامت
بس ست نیز اگر چنین کسی را ولی شناسی بدین طرز بعید نباشد مؤلف گوید که توجیه دوم وآنچه در سابق

ازفضلا

از فضلا نوشته شده و از روی حاصل یک ست و توجیه اول ظاهراً صحیح نباشد چرا که درینصورت لفظ اینقدر
زایده محض بود پس همچنین باید چنانچه بر سخن فهم پوشیده نیست و توجیه شارح فاضل با مطلب حکایت
ربط ندارد و لهذا شارح مذکور گفته که این مصرع بتقریب گفته اند و در اصل مطلب دخلی ندارد و توجیهی
که بخاطر فاتر فقیر از زور سیده اینست که ظاهر حال عارفان دلق باشد و این قدر یعنی دلق پوشی
برای کسی که روی در خلق باشد کافیست یعنی برای فریب دادن خلائق پسندیست و کفایت می کند
و این بی تکلف درست میشود و با حکایات مرتبط می گردد و ابیات آینده مذمت احوال چنین کس
باشد که جامه را گذاشته دلق فقر اپوشد و روی در خلق دارد هر چند ابیات آینده بحکایت ربط ندارد
**قوله** پارسائی بدانکه لفظ پارسائی تتمه مصرع اولست و مسند الیه همین لفظ ست و مصرع اول
مسند و درینصورت تقدیم مسند برای قصر بود یعنی پارسائی همین ترک دنیا و ترک شهوت و ترک هوس ست
نه ترک جامه تنها **قوله** قزاگند و آنجامه باشد که از ابریشم پر کرده پوشند و آن پوششی که بر دفع تیغ و تیر بکار کنند و در
حل لغات نهالی و بعضی لحاف گفته اند سوزنی گوید **بیت** بر بستر غم خفته حسود تو چنان زار * کز کشمکش تن
بود از بار قزاگند شکسته * مدار الافاضل و بعضی گویند نوعی از پوشش جنگ و آنجامه باشد که آگنده
زنند و ابریشم خام دران بجای پنبه اندازند یعنی در لباس مردمان مرد باید بود و گرنه پوشش سلاح
جنگ فائده ندارد و شارح فاضل گوید اگر قزاگند بمعنی لحاف چنانکه از بعضی مسموع ست نیز گرفته
آید معنی چنین میشود که در لحاف مرد باید بود لباس مردان چه لازم ست پس مراد آنست که در ضمن لباس
مردان مردانگی بظهور آرد بخلاف مخنث که با وجود لباس مردان نامردی بظهور می آید و مرزا [illegible]
رسا گوید که این معنی احتمال ندارد زیرا چه منافی معنی مصرع دوم میشود و بعضی از فضلا گویند اگرچه
فی الحقیقت منافی نیست خالی از تکلف هم نیست مؤلف گوید تقریر اول هم مناسب بیت ظاهر حال
عارفانست الخ یعنی هر که دلق بزرگان پوشد باید که کار آنها اختیار کند و الا از دلق هیچ نمی گشاید
چنانکه مخنث که اگر سلاح جنگ پوشد کاری از وی نمی آید و تقریر دوم مناسب این بیت **قوله** در
عمل کوش هر چه خواهی پوش الخ و این خالی از اشکال نیست **قوله** وشح در صراح حشو گوهران
پیرایه و جواهر نهند **قوله** وشیحه تنها و یگانه و معنی اول مراد ست **قوله** سنجاب بفتح اول و سکون ثانی
و جیم تازی مفتوح گوی که در پس جامها و سطحها و امثال آن کنند تا آبهای چرکین بدان تمام جمع شود

زینت و در اکثر کتب لغت لیکن صاحب مدار الافاضل بمعنی گل لالای نوشته و بهمین بیت سند آورده
غالباً این قول صحیح نباشد و صاحب بهار عجم گوید در ترکیب این لفظ که ظاهر آنست که مرکب باشد از
منجل که مشتقست از واژ لفظ آب از قبیل گلاب **حکایت** یاد دارم که در عهد طفولیت الخ مولع
در صراح ایلاع حریص گردانیدن پس مولع بفتح لام باشد بصیغهٔ مفعول **قوله** مصحف عزیز اغلب
که ترکیب توصیفی باشد در پوستین الخ در پوستین افتادن کنایه از عیب جینی و بدگوئی ست و بعضی گویند
پوستین بمعنی عیب آمده اول اقوی ست **قوله** کفیت از ایامن تعد الخ کفیت بصیغهٔ ماضی مجهول ازان
جهت که باب کفایت صاحب دو مفعول باشد چنانکه از کلام شارح فاضل معلوم میشود یعنی کفایت
کرده شده ست ترا ای آنکه شمار میکنی نیکوئیهای من که ظاهر ست و نمیدانی انچه در باطن منست و پنهانست
و اکثری از شارحان کفیت بصیغهٔ معروف گرفته اند یعنی بسند کردی درین هنگام و در صراح کفایت
بمعنی پیش آمدن چیزی را نوشته درینصورت علانیتی مفعول کفیت خواهد بود و لفظ هذا بدل علانیتی و
بعضی گفته اند علانیتی مبتدا و هذا خبر و یا بر عکس آن و معنی چنین نوشته اند که بس ست ترا اکنون ای
کسیکه میشماری تو نیکوییهای مرا ظاهر من اینست و نمیدانی انچه در پنهان من ست و این بعیدست
**قوله** طاوس و آن جانوریست معروف که جز در هندوستان پیدا نمی شود و در زبان شام بمعنی خوبروست
و در کلام اهل یمن بمعنی نقره ست و نام منزلیست در کرمان و نام مردی از صحابه و نیز نام مخنثی که در
مدینه بود که ادرا عبد النعیم و طاوس العجم گفتندی **حکایت** یکی از صلحای کوه لبنان الخ **قوله**
لبنان بضم لام و سکون با و نون بالف کشیده و نون نام کوهیست در شام و اضافه بمناسبت نسبتی خاص
**قوله** برکه کاسه کلاسه بضم نام برکه ست و شارح فاضل نام موضعی نوشته و آن صحیح نباشد **قوله** هلاکت تای
فوقانی درینجا برای خطابست یعنی هلاک تو و بعضی گفته اند که هلاکت بوزن فلاکت در عربی نیامده و
نظر برآوردن لفظ قامت صحیح میتواند شد چنانکه علمای تازی گفته اند لیکن این وجه در عرب بیت پیش
میرود و در فارسی این قسم دیده نشد **قوله** علیه السلام لی مع الله الخ یعنی مرا با خدا تعالی وقتیست
که نمی گنجد در آن وقت فرشتهٔ صاحب قرب که عبارتست از جبرئیل و نه پیغمبر مرسل و میتوان گفت که از
پیغمبر مرسل ذات آنحضرت اراده کرده چنانکه امام ورع مولانا علی قاری گفته **قوله** مشاهدات الابرار
الخ یعنی مشاهده نیکان که عبارتست از عرفا در میان تجلی و استتار ست آنرا مینمایند و از خود می ربایند

**قوله** باز از خویش الخ یعنی تیز میکنی باز از حسن خویش را و آتش اشتیاق **قوله** شاهد من آهوی الخ یعنی فهم
کسی را که دوست میدارم او را بیواسطه یعنی بی پرده پیش لاحق میشود بسبب حالتی که گم میکنم راه را و حال آنکه شوق
اینست که می افزود آتش حسرت را و همین بازمیکشد آنرا آب دیدار خود برای همین معنی مرا سوخته
و غرق شده بعضی میگویند که در اکثر نسخ این دو بیت یافته نمی شود و چندان مناسبت بمطلب سابق
ندارد و مؤلف گوید درین دو بیت نیرنگ عشق بتان می کند که بر یک حال نمی گذارد چه گاهی حسرت
ست و گاهی دیدار همین تجلی و گاهی استتار ست درین صورت بی تکلف بمطلب حکایت مربوط میگردد **قوله** بوی
پیراهن الخ بدانکه در الفاظ فارسی آخر موصوف یا مضاف واو معروف یا مجهول یا الف مده اگر واقع شود
درین هر دو حالت یای زیادت کنند و در حالت تقطیع بیت در شمار حروف درآید چنانکه بوی پیراهن و مینای
گلاب و آن لفظ خواه فارسی باشد خواه عربی و غیر آن مثل صهبای گلرنگ مگر در وقتیکه ضمیر متصل بعد آن واقع
شود درین صورت زیادة یا ضرور نیست چنانکه عراقی فرماید؎ حسن زیباست خیل عشق آورد ؞ و ازین
عالمست بوش و موش یعنی بویش و مویش و زیاده یا ازان جهت ست که آخر مضاف و موصوف در فارسی
مکسور بود و مگر در بعضی مواقع که موقوف ست بر سماع مثل صاحبخانه و عاشق سخن و سپر قصاب و دشمن
چیا و الف مده قبول حرکت نکنند لهذا عوض آن کسره یای تحتانی زیاده کنند اما در اولین ازان
که کسره بر واو ثقیل بود عوض آن یا زیاده کنند و لهذا در کلمه که در آخر آن یای تحتانی بود بکسره اکتفا کنند
و اگر در بعضی مواقع منظوم بود بیه و یا خوانده می شود و این قاعده باستقرا از تغیر آمده کلیه ست کنعان بفتح
اول شارح فاضل گوید نام پیره سرود و نام شهری که مسکن یعقوب علیه السلام دران بود و در مدار الافاضل
بمعنی پدر نمرود و نام پسر نوح علیه السلام نیز آورده **قوله** برق جهان الخ برق جهنده و در اکثر نسخه قدیمه جهت
جهان بمعنی روزگار نیز بکسر صحیح ست و مؤید است آنچه فردوسی گفته؎ ستاند ز تو دیگری را دهد ؞ جهان خواهش بی
گمان جهید و این بر تقدیری درست باشد که جهنده و جهان بمعنی جست کننده نیز بکسر باشد **قوله** گهی بر طارم اعلی
نشینم الخ طارم بفتح رای مهمله خانه چوبین و قید و خرگاه و خانه بلند و بعضی کنند و سراپرده گفته اند و در حل
لغات کوشک و دیدگاه تا اینجا معنی و معنیش ظاهر ست چه بر طارم اعلی نشستن کنایت ست از ارتقا مدارج
و آن باعث اشراف و اطلاع ست بر ضمایر و سرایر و بر پشت پا ندیدن کنایت ست از کمال جهل
که امور پیش پا افتاده بنظر نیاید و در بعضی بر پشت بزیادت بای تحتانی دیده شده و شارح فاضل گوید که معنیش

آنست که گاهی بصعود پیشتر هم همسر و همپایه تا بطارم اعلی که عبارتست از فلک چه رسد و بتصور بیت
مصرعهٔ اول محمول بر ظاهر خواهد بود و این تنخش رسا گوید که این قسم از اهل زبان صادر نشود مگر از عوام و بعضی گویند
که شارح لفظ بر پشته که در بعضی نسخ دیده توجیه وجیه نموده و اعتراض بعید و در این کلام از عوام هیچ نهج بروے
عاید نیست مگر از راه اختلاف مؤلف گو به بپه رصد سنگه کلام بلغا صادر نشود و آنرا نسخه قرار دادن و توجیه معنی
آن نمودن بیجا است زیرا که تصحیف خواهد بود لهذا شارح ناظم گفته که بعضی افاده پوچ درین بیت
کرده پشت را پشته خوانده اند اما نتوان گفت که مصنوع که در اهل زبان صادر نشود بلکه موافق
نسخهٔ دوم سر و مصراع محمول بر ظاهر نشود و بر یک و تیره میکروند غایتش سر و جا کنایه از کمال ترقی
و تنزل خواهد بود و اگر اول کنایه از کمال علم بود و دوم کنایه از کمال جهل باشد **قوله** اگر درویش بر یک
الخ یعنی اگر درویش را یک حالت می بود که عبارتست از انبساط در دو عالم نگنجیدی و سر دست از
دو عالم افشاندن کنایه از ترک دو عالم است چراکه درویش که عبارتست از عارف از هر دو جهان گذشته
است و آنچه در بعضی نسخ سر و دست بواو عطف واقعست غلطست صحیح باضافتست **حکایت**
در جامع بعلبک **قوله** بعلبک بفتح نام شهری از شام **قوله** نحن اقرب الیه الخ یعنی ما قریب تریم بسوی
آدمی از رگ گردن یعنی از ذات او با او نزدیک تریم **قوله** فسحت میدان الخ یعنی پهنای میدان
اراده میبارا سے اراده کامل باید که مرشد سخنی سخنی فرماید **حکایت** شبی در بیابان مکه الخ
حرامی بفتح حای حطی دزد و راه زن **قوله** بختی بضم شتر سرخ منسوب به بخت نصر که بادشاهی
کافر بود و بعضی گویند که شتر خراسانی است **قوله** شب رحیل الخ لفظ شب رحیل متعلق است بمصرع
اول و گفتن بمعنی کردن باشد چنانکه حافظ فرماید ؎ حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست
و گفتن بمعنی مخصوص بلفظ ترکست و اگر کسی بنظر تحقیق ببیند و اند که بدینمعنی تمام ترک گفتن
است نه گفتن بمعنی کردن و این مجاز است که شهرت گرفته **قوله** زیر مغیلان در اصل ام غیلان
جمع غول و چون درخت مذکور در صحراهای که جای غولانست روید بدین نام موسوم شده و فارسیان
الف اب و ام را گاهی حذف کنند و مغیلان گویند چنانچه بولهب و بوجهل **حکایت** پارسائی را
دیدم **قوله** شکر چه میگوئی الخ باضافت شکر یعنی شکر کدام نعمت میگوئی بدانکه گفتن اینجا نیز بمعنی
کردن معلوم میشود و تحقیق آنست که چنان نیست بلکه شکر چون فعلی است که بدست و زبان هر دو تعلق

دار دشنگ گرفتن نیز صحیح باشد نه آنکه گفتن درینجا بمعنی کردنست **قوله** گر مرا زار بکشتن دهد آن الخ ظاهر
آنست که کلمهٔ زار درینجا بمعنی ضعیف و لاغر باشد چنانکه بعضی گفته‌اند و می تواند که بمعنی نالان بود چنانکه
گریه و زاری گویند و این حالست از مفعول بکشتن دهد و بعضی از شارحان صفت پنداشته‌اند چنانکه نوشته‌اند
که مرا که زار و لاغرم و تقدیم زار بر کشتن بعید است و این خالی از تکلف نیست **قوله** تا نگوییم کلمهٔ تا درینجا بمعنی
زنهار است **قوله** گوییم از بنده الخ و معنی عطف این جمله است بر جملهٔ تا نگوییم که دران دم الخ یعنی نگوییم
که مرا غم جانست بلکه این بگوییم که از بنده چه گناه صادر شد که معشوق دل آزرده شده و غم آن باشد ای
غم خشم گرفتن معشوق بود نه غم جان خود و برین تقدیر لفظ زار بمعنی نالان مناسب است نه بمعنی صفت فافهم
فانه لا یخلو عن الدقة **حکایت** دزدی را فرو رفت الخ **قوله** بحل کردم یعنی من او را قطع دست
بخشیدم چنانچه قصاص را ولی قتیل می‌بخشد درین صورت جواب حاکم مطابق فقه می‌شود چه حدود
بعفو ساقط نمی‌شود و قصاص ساقط میگردد و شارح فاضل گوید که اگر غرض آن باشد که من آن
مسروقه را بوی بخشیدم مطابق فقه نیست چه اگر مسروق منه مال مسروق را بعد از حکم قاضی بقطع
ید سارق هبه نماید بطور ابوحنیفه رح قطع ید ساقط میشود مگر در روایتی از امام ابویوسف ارحی بطور شافعی میگردد
پس توجیه این کلام چنین باشد که حافظ شافعی مذهب خواهد بود چنانچه اکثر سلف شافعی مذهب بوده‌اند
بلکه شیخ خود چنانچه از بوستان ظاهر میشود **ع** بسا بسته دندان بشبهین بمال ؛ که گوید نه است مسواک
بعد از زوال ؛ و این نهی بمذهب شافعی ست در صیام نه موافق مذهب حنفی انتهی کلامه و این عجیبست
از شارح مذکور چرا که بحل کردن بخشیدن جرم و عقوبت ست نه بخشیدن بمعنی انعام کردن درین صورت
بحل کردن چیزی دزدیده غلط محض باشد و توجیه آن نمودن از غایت کم تتبعی **قوله** خانه دوستان
الخ خانه رفتن کنایه است از کثرت گرفتن مال دوستان **قوله** دوستانرا الخ یعنی پوست دشمنان
را بکن و پوستین دوستانرا بکن و کندن پوستین بر آوردن آنست از بدن چنانچه جامه خانه حمام
را که مردم دران جامه‌ها از بدن بر آرند جامه کن گویند ای گویا آن خانه جامه را میکند و از بدن دور
میسازد و از غرائب ست آنچه اینجا شارح فاضل نوشته که محض برای تجانس لفظی لفظ پوست
و پوستین اختیار کرده و پوستین در اصل لغت مرادف پوست مثل تخت و تختین و خشت و خشتین
مولانا روم فرماید **بیت** هست خورشیدی نهان در ذره‌ای شیر نر در پوستین بره‌ای اما در عرف

عالم یعنی معروف معروف شده مؤلف گوید پوست یعنی معروف و پوستین آنچه از پوست سازند و یا و نون
برای نسبت ست چنانچه نگار و نگارین و سیم و سیمین و نخست و نخستین هم ازان عالم نیست بلکه یعنی اول ست
و نخستین آنچه بزمانه اول تعلق داشته باشد چنانچه اول و اولین و حاصل هر دو یکیست هر دو در یک معنی
مستعمل شوند و مردم راگمان شود که یا و نون زائیده است و در شعر مولوی پوستین به معنی معروف ست اینجا
معنی پوستین گفتن ندارد چنانچه بر وقت فهم پوشیده نباشد و بعضی از شارحان نوشته اند که چون عاجز شوی تن بعجز
اندر بده به دشمنان را یعنی اظهار عجز بر دشمنان مکن و پوست بر کن یعنی ظاهر کن دوستانرا یعنی نزد دوستان
پوستین و عیب خود را ظاهر کن و پوستین در فارسی عیب ست و بعد این ظاهر ست حکایت پادشاهی
پارسائی را دید قوله هر سو دود آنکس الخ یعنی آنکس را که حق تعالی از در خویش راند هر سو دود و آن شخص
را که بسوی خویش خواند بر در هیچ مخلوقی نرود قوله درکات فی الصراح درک تک دوزخ و النار درکات اسفل
منازل و الجنة درجات انتهی حکایت یکی از صلحا بخواب دید پارسائی را قوله تسبیحی یعنی زنده درویشان
درینصورت عطف تفسیری خواهد و در بعضی نسخ تسبیح واقعست و این بهتر ست چرا که تاسیس بهتر از تاکید
قوله کلاه برکی بفتح بای موحده و رای مهمله منسوب به برک یعنی بافته از پشم شتر که درویشان ازان کلاه
سازند چنانکه در بهجهانگیری ست و همین بیت سند آورده و شارح فاضل گوید مشهور بتای فوقانی ست منسوب
به ترک و آن ساکن الاوسط ست پس فتح از خصایص نسبت باشد یا بجهه ضرورت شعر نیست مؤلف گوید
درین هر دو نظر ست زیرا چه در فارسی تحریک حرفی که متصل باشد بحرف آخر یای نسبت بدان لاحق
نیست و نیز ضرورت شعری تهمت ست بر استادان مگر آنکه گوییم قادر سخن را تصرف در زبان جایز ست
و این نه از راه عجز ست بلکه از روی قدرت و تصرف و فیمابین بعید حکایت درویشی سر و پا برهنه
الخ قوله نه با شتری سوارم نه چو اشتر زیر بارم الخ در عامه نسخ در مصرع اول چو شتر زیر بارم و در مصرع دوم
نه خداوند رعیت واقعست درینصورت لفظ شتر را که بتحریک ست ساکن الاوسط باید خواند تا وزن
درست شود و در لفظ خداوند بحذف نون که در محاوره بتلفظ در آید جهت تقطیع قابل باید کرد و وحید الدین
علی توسی در رساله سکته مصرع اول چنین نوشته نه چو خر بزیر بارم و در بعضی نسخ نه شتر بزیر بارم وقوع یافته
و این خالی از صنعت ترکیب نیست و معنیش آنست که من اشتری هستم که بزیر بار باشد و در بعضی
نسخ نه خلیفه رعیت نوشته شده و این بی تکلف موزون می شود و اما خلیفه رعیت لفظ آمده نسبت

**قوله** هم موجود نه ام الخ ظاهر آنست که این بیت با بیت سابق ربط ندارد و از یک بحر نیست لیکن عمری
بگذارم فارسی غیر مستعمل است اما چون در کلام شیخ قدس سره واقع است صحیح باشد بالایست **قوله** نخله نبی محمود
و آن چند درخت خرما در راه یا معظم اند **حکایت** کاروان را در ولایت یونان الخ **قوله** مورچانه بجیم فارسی
و مورچه و موره و موریانه بجای زنگاری که در ذات آهن رسد و دانه صیقل نزدود **قوله** بروزگار سلامت الخ
یعنی از زمانه که از شر الی زمان بسلامت باشی ای در هنگام جمعیت **قوله** قاضی از با بنشنید الخ یعنی
قاضی که ما را منع از سماع میکند اگر با ما در مجلس سماع فرض نشنید خود وجد و رقص کند ای در مجلس
سماع با ما نه نشسته است و اگر بنشیند خود مرتکب این امر منهی عنه شود و بر بن قیاس معنی مصرع دوم
**حکایت** چندانکه مرا شیخ اجل الخ **قوله** ابن جوزی که از ائمه علمای حدیث ست در جرح تعدیل
نظیر نداشت اما اینقدر بود که با طائفه علیه صوفیه عداوت گونه داشته چنانکه کتاب تلبیس ابلیس در طعن
این فرقه ناجیه تصنیف کرده اگر بچشم انصاف نظر کنند کتاب مذکور تلبیس ابلیس ست و ابن جوزی مذکور
معاصر حضرت غوث الصمدانی بود و شیخ مصنف قدس سره بصحبت سر و عزیز رسیده و مرید شیخ شهاب الدین
سهروردیست قدس سرهم **قوله** نهاج الی صوت الاغانی الخ ظاهر آنست که نهاج بصیغه متکلم مع الغیر از
مضارع مجهول باشد و نطیب بصیغه متکلم مع الغیر از مضارع معروف از طاب یطیب یعنی برانگیخته میشویم
بسوی آوازها بسبب خوشی آوازان سازها یا خوشی سازها و تو مطرب هستی که هرگاه خاموش شوی
خوش می شویم و می تواند که نطیب مضارع مخاطب باشد از اطابه یعنی خوش میکنی و بعضی از شارحان
نهاج بصیغه مضارع غایب مجهول گرفته اند و حال آنکه مفعول مالم یسم فاعله پیدا نیست پس محتاج
تاویل می شویم **قوله** پنبه ام الخ و در بعضی نسخ پنبه ام در گوش کن و در بعضی زیبقم در گوش کن
واقع ست مآل هر دو واحد ست چه زیبق در گوش افگندن باعث ناشنوائیست و همچنین پنبه
لیکن زیبق در گوش یک گونه آزار باشد پس بهتر بود نظر به ناسب آواز مطرب مذکور **قوله** الحکم
متبرک الخ یعنی دستار را بوی گفته دادم که تبرک بزرگیست **قوله** خرقه چنان مشایخ الخ ظاهر
چنان ست که محمول بر ظاهر باشد چرا که در صوفیه رسمیست که مرید صاحب کمال را خرقه که از مشایخ سلسله
میرسد بپوشند و در صورت احتیاج تکلفاتی نیست که شارح فاضل نوشته که اطلاق مشایخ بریک فرد در
عرف عام واقع شده از عالم شیخ نظام الدین اولیا و چون حضرت شیخ نقل کلام شخصی کرده اند

همان عبارت که ازو صادر شده آورده اند مؤلف گوید که این عرف اهل هندست که یک شیخ را مشایخ
گویند و لقب حضرت سلطان المشایخ غالباً لفظ اولیا نیست بلکه نظام الاولیا باشد که مردم هندوستان
نظام الدین اولیا خوانند و نیز نقل کلام غیر شیخ بدون اشاره از بلغا صادر نشود و می توان گفت که از عالم
اوباش و سفله و شما که بجای تو گویند بوده و ازین عالمست لفظ ابدال چنانکه بابا حسن ابدال و نیز حضرت
سلطان ابو سعید ابو الخیر فرماید ؎ ابدال ز بیم چنگ و مصحف زده + و از عالم شیخ نظام الدین اولیا
ست لفظ خواجه عبید الله احرار زیرا که صحیح خواجه احرار ست و مردم احرار را لقب خواجه قرار داده اند لیکن
در کلام اکابر مشایخ بمعنی شیخ دیده شده و صحت لفظ را استعمال شرط است **قوله** و پرده عشاق الخ
عشاق عراق هر یک نام مقامیست از موسیقی **قوله** بحره بفتح تای گاو **حکایت** بازیچه بحره و آنچه
بدان اطفال بازی کنند و بهندی کهلونه گویند و بازیچه در ظاهر تصغیر بازی ست و تحقیق آنست که
کلمه چه برای نسبت ست چنانچه کاف **حکایت** بخشایش الهی الخ **قوله** نامعول در بعضی نامعول و
در بعضی بی معول واقع ست هر دو صحیحست زیرا که بصیغه اسم مفعول از تعویل بمصدر میمی و اسم مفعول
هر دو آمده و تعویل اعتماد ست یعنی طاعنان در حق او می گفتند که او همچنان بر حالت قدیمه خود است
و زهد و صلاح او بی اعتماد ست **قوله** انی لمستتر من عین جیرانی الخ لفظ اسرار و اعلان بفتح اول
جمع سر و علن و بکسر مصدر از باب افعال که بمعنی پنهان کردن و ظاهر نمودن ست و مراد ازان حاصل
مصدر ست پس هر دو صحیح باشد یعنی بتحقیق که من پنهانم از چشم همسایگان خود و الله تعالی میداند
پنهان و آشکار مرا **قوله** بنقص تو گفتن نیابد مجال الخ بنقص بفتح اول صحیحست و بضم خطاست یعنی
بنقص تو ای در حرفی که باعث نقصان عزت تو باشد مجال گفتن نیابد پس محمول بر قلب بود
و این قسم قلب باعث تعقید گردد و شارح فاضل گوید در شرح مثنوی که تعقید لفظی را وقت وضوح
مطلب جایز داشته اند و این محل نظرست چرا که اگر در نظم کلام بتقدیم و تاخیر یا فصل و وصل خلل
باشد پس تعقید لفظی ست و در انتقال ذهن بسوی معنی پس تعقید معنوی و بهر دو تقدیر مخل
فصاحت ست **حکایت** یکی از مشایخ **قوله** گفت بیشتر الخ یعنی در زمان سابق طائفه
از اهل تصوف چنان بودند که ظاهر ایشان بسبب قلت معاش و اسباب مشیخت بود و باطن بیاد دوست
معمور بخلاف مشایخ حال که ظاهر ایشان بسبب اسباب مشیخت و کثرت مریدان جمع است

و باطن خراب پس معنی تصوف موافق فرموده این بزرگ چنان باشد ظاهر خراب و باطن آباد حکایت
وقتی در سفر حجاز الخ زمزمه بدانکه این لفظ در اصل زمزم ست و آن مرکبست از دو زم بمعنی آهسته و چون
مغان دعاهای مذهب خود را آهسته آهسته خوانند بدین معنی مجازا مستعمل ست و لهذا صاحب رشیدی
گوید که زمزمه کلماتی که مغان در حال آتش پرستی آهسته بزبان برانند و اما آنچه بعضی گفته که کتابیست
از تصنیفات زردشت ظاهرا همان ادعیه را که مغان خوانند کتاب پنداشته زیراچه ادعیه مذکور ظاهرا
از کتاب زند و پازند باشد که از تصنیفات اوست و دیگر کتاب ازو منقول نیست و آنچه شارح فاضل
نوشته که زمزمه آواز برداشتن و در عرف عام آواز برداشتن جهت نغمه بهر دو معنی مجازست حقیقة همانست
که سابق مرقوم شد قوله سبیل در صراح راه و در مدار الافاضل و دیگر کتب نیز بهمین معنی معلوم میشود
و شارح فاضل راه سفر نوشته قوله عند هبوب الناشرات الخ حمی بکسر مرغزار و بعضی گویند که جاییست
برای امرا و سلاطین محافظت کنند پس این ماخوذ بود از لفظ حمایه و غصون بضم غین معجمه و صاد مهمله
غصن بمعنی شاخ و بان ببای موحده نوعی از درخت و بعضی گویند درختیست که بهندی سهجنه خوانند
و این غالبا درست نباشد زیرا که در کلام اکابره عنبر و بان واقعست پس آن درختی باشد که بوی
خوش ازان حاصل می شود و نیز دهن البان و حب البان دو دواییست مشهور نزد اطبا و آن از
درخت سهجنه حاصل نشود و حاصل آنست که نزدیک وزیدن بادهای تند بر مرغزار خم میشود شاخهای
درخت بان نه خم میشود سنگ سخت قوله ولی داند الخ در اکثر نسخ دلی بدال ست و آن خطاست
و صحیح بواوست و کاف بمعنی هر که یعنی بذکر او سبحانه تعالی در خروش ست دلی این معنی کسی داند که
گوش ست ای همه تن گوش ست و چون شارح فاضل ازان اطلاع نداشت نوشته که درین مصرع
تعقیدست یعنی دلی داند که درین معنی گوش شده و شنوای نغمات گشته و این خطاست و مراد از معنی آنست
یعنی هر که دریناب و درین کار تمام شد او میداند و میفهمد تسبیح کل کائنات چنانکه در کریمه وارد ست و ان من
شی الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم یکی از ملوک را عمر سپری شد یعنی آخر شد قوله ان مع العسر یسرا
یعنی بدرستیکه با تنگدستی فراخیست قوله گلت از خار الخ تای ضمیر در گلت بمعنی مضاف الیه و در خار
بمعنی ترا و برآمدن گل از خار بمعنی فراغ ست از بلا و می توان گفت که هر دو جا بمعنی ترا باشد یعنی ترا
گل از خار پیدا شد و خار از پا برآمد قوله شگوفه گاه شگفته ست الخ شگوفه گلهای بهاری که در موسم

ربیع بشگفد و مراد شگفته سیر ابست و بعضی از شارحان سکندرنامه شگوفه نام درختی نوشته اند که ابتدای
بهار بشگفد اگر این معنی ثبوت رسد بی تکلف اینجا راست می آید و بعضی از شارحان این کتاب شگوفه
بمعنی گل ناشگفته که آنرا غنچه گویند گفته اند و این در کتب لغت و کلام استادان دیده نشده **قوله** تا نظر
در ثواب الخ کلمه تا در اینجا بمعنی انتهاست **قوله** بلای زین جهان آشوب الخ مراد از جهان مردم جهان است
یعنی هیچ بلای مردم آشوب تر از دنیا نیست و مشار الیه لفظ زین دنیاست که عبارت است از مال و
منال و فرزند و عیال **قوله** هر درویش چه هر درویش باعث قناعت است از کسب دنیا که منشاء هزار گونه
ظلم است و نیل بخشش یعنی نتیجه مالداریست که بظلم و تعدی بسیار حاصل شود **حکایت** ابوهریره رضی
**قوله** زر غبا تزدد حبا امر است از زار یزور و غب بکسر و تشدید باء آمدن شتر بعد یکروز و نشسته ماندن یکروز
و دیگر روز در آمدن تب یکروز و دیگر روز نیامدن و در منتخب اللغات بعد هفته زیارت کسی کردن نیز گفته و مؤلف
گوید معنی اول از صراح و کنز اللغت مستفاد میشود لهذا تب غبی را تب غب گویند و معنی دوم در قاموس گفته
چنانکه در شرح سفر السعادة نقل کرده پس غلط است آنچه شارح فاضل نوشته که معنی ظرفه و هفته صاحب
منتخب را از کجا مستفاد شده باید دانست که آنچه اینجا معلوم می شود مراد شیخ قدس سره زیارت
کردنست بعد یکروز چنانکه فرموده هر روز میا تا محبت زیاده شود اگر معنی بهفته مراد می بود میگفت که بعد
هفته بیا و عجب است که شارح ناظم از این معنی غافل شده و معنی در هفته یکبارگی کسی را دیدن اختیار نموده
**حکایت** یکی را از بزرگان الخ مراد ازین حکایت آنست که اگر این قسم از کسی بوقوع آید
باید داشت نه آنکه خود بی تکلف ترکیب این امر توان شد **حکایت** یاران دمشقم **قوله** دمشق از
قاموس بوزن هزبر معلوم میشود و قیاس نیز همین میخواهد و بضرورت انچه فاضل چلپی در حواشی مطول بکسر
میم گفته و آنچه مشهور شده و اسد و بانکه با عشق قافیه کرده اند اشکال دارد مگر آنکه گویم تقدم تجنیس زیرا چه
دمشق نام غلام نمرود است که آنرا بنا کرده بعین القدیم تنج می توان شد هرچند برای پارسیان ضرورت نیست
چرا که اینها در معنی الفاظ عربیه گونه تصرف دارند **قوله** طرابلس بفتح طای مهمله و ضم بای و لام بلده ایست
مغربیه و بعضی گویند که لفظ رومیست معمور و چنانکه در قاموس است پس انچه در اکثر نسخ طرابلس
بلام بیاء رسیده واقع شده غلط است **قوله** جز خدای نبود مرا الخ یعنی بجز خدای تعالی نبود مرا توجه
و پروا خلق در اینجا رو آورده نیست **قوله** وقنا ربنا الخ یعنی نگاه دار ما را اے پروردگار ما از

عذاب آتش دوزخ الخ قوله روان گوسفندان الخ روان رونده و جاری و نفس ناطقه و جان و روح حیوانی
چنانچه شیخ رحمه الله در مصرع چند گفته که او را روان از آنجهت گویند که همیشه در حرکت فکریست و بعضی لفهم را گفته اند
پس جمادی بود قوله شب چو عقد الخ جزای این شرط محذوفست و آن اینست که چنین فکر باشم و مصرع ثانی
بیان آنست **حکایت** یکی از متعبدان شام الخ بدر پرداختند یعنی خالی کردند قوله نهیبان از
نهیب الخ شارح فاضل نوشته نهیب اماله نهاب ست یعنی غارت کردن و غرض از تشبیه بیان نمودن
آن منزل ست چه برد عجوز نهال را زیان دارد و نه درشت و دیرسال را یعنی از غارت برد عجوز نهال یا نهال
چنان بود که طفل شیرخواره شیر نیافته باشد یا یعنی چنین باشد که از نهایت برد عجوز نهیبان بود دو مضمون واقعست
چنانکه طفل ناخورده شیر که بنو پستان دایه بدیهان از فرشته باشد که در آنوقت بسیار نرم و نازک بود اما این معنی
از سوق عبارت بعید ست و اضافه طفل بادنی ملابست ست و مثل آن در محاورات شایع ست و
بعضی از فضلا گفته اند که در معنی اول مدح نیشود و معنای مدح ست چنانکه بیت اول مشعر بر این معنیست
و معنی ثانی از سوق عبارت بعید بل ابعد مولف گوید شارح مذکور سابق گفته که غرض از تشبیه بیان
بسیاری درختان نونهال آن مکانست پس بیک توجیه آن مقام شد یعنی درختهای نونهال
آن زمین از نهیب برد عجوز چنان بود که شیر نخورده طفل دایه و مراد از درختان نونهال همان گل و سنبل اند
که در بیت سابق گذشته اند و شارح ناظم بالاسعد گوید که نهیب بکسر نون و یای مجهول ترس و باک در اکثر
فرهنگهاست و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که اماله نهابست بکسره که در عربی بمعنی غارتست سهو باشد و ظاهر
آنست که معنی بیت چنین بود که بعد از نهیب سرمای سخت طفل دایه که همان گل و سنبل ست شیر
نخورده بود یعنی بکمال شگفتن نرسیده بود زیرا که طفل بعد غذای شیر میبالد و بکمال میرسد بلکه در ابتدای
نشو و نما ابتدا بهتر ست از انتها و یا مراد از شیر ناخورده طفل تر و تازه باشد زیرا که طفل نوزاد هم پیش
از شیر خوردن خیلی نرم و نازک و لطیف بود و کلمه از بواسطه انقطاع در کلام پیدا آمده و از ان قبیل
ست این بیت شیخ بزرگوار ع یکبار از جهان دل در تو بستم * ندانستم که برگردی نبودی *
یعنی از این جهان یکبارگی قطع کرده دل در تو بستم انتهی کلامه مولف گوید محقق را اعتماد کلی بر قول
صاحب فرهنگان نباشد زیرا که ایشان اکثر تغیری که فارسیان در لفظ عربی نمایند یا بدون تغییر
بلکه از حیثیت استعمال در معنی دیگر لفظ مذکور را فارسی پندارند مثلا لفظ مدهوش را که بواو معروف

ماخوذ ست از وهشت وفارسیان بواو مجهول استعمال نمایند بمعنی بی خبر والعقل وحال آنکه لفظ عربیت و بعضی بعد تحقیق کتب لغت فارسی بوضوح می پیوندد و پس احتمال دارد که لفظ نهیب در اصل عربی باشد بمعنی غارت وفارسیان بمعنی بیم مذکور مجازاً استعمال نموده باشند و درین بیت معنی اصلی درست می شود بی تکلف لیکن تبدیل یا بواو وآمدن بهاچنانکه در جهان گیری آمده است دلالت دارد که فارسی الاصل باشد. وانیکه کلمه از را برای انقطاع مطلقا گفته ممنوع ست بلکه جائی باشد که کلمه در نیز دران بود چنانکه در بیت مذکور با آنکه در متعلق بلفظ از بمعنی انقطاع یک گونه باشد عرفی گوید ؎ گر گزنید سرمه از خاک درش مژگان چو باز ؛ چنگل اندازد نزاع دیده بینای من ؛ و بر تقدیر تسلیم از طفل دایه اراده گل و سنبل نمودن بعیدست وانشیر ناخورده کسی که در ابتدای نشو و نما بود بعید تر ازان و توجیه دوم باندک تغیر همان توجیه شارح فاضل ست وآنچه چنانست که گذشت مؤلف گوید ظاهر الفظ از تصحیف باشد وصحیح در بود یعنی در عین بردعجوز که ایام تحتی سرماست به نزد عرب وآن را بعضی پنج روز و بعضی هفت روز گفته اند حال گل و سنبل آن مقام چنان بود که گویا گل نوزاده طفل شیر نخورده یعنی با آنکه ایام شدت سرما که برگ درخت نمی ماند آن مقام پر از گل بود و گلهایش بتازگی ولطافت مثل طفل شیر خواره بود که هنوز شیر نخورده و صاحب مهارت کاتب یاران فقیر مؤلف ست گوید که کلمه از بمعنی در می آید چنانکه نظامی فرماید ؎ اوریم از چهل روز گردد تمام ؛ و امثله دیگر نیز برای این معنی آورده براین تقدیر کلمه از تصحیف نباشد و این تقریر لطف دیگر دارد چه ضمناً تشبیه برد عجوز می شود بدایه که طفل را در بغل می پرورد واین تحقیقست و نظر شامل برین است بدین تقریر توجیه تقریر اول شارح فاضل نیز میتوان نمود و اعتراض بعضی از فضلا که گذشت دفع توان کرد و یکی از عزیزان گفته که درین دو بیت لف و نشر غیر مرتب ست و مصرع اول بیت دوم بمصرع دوم بیت اول ربط دارد و مصرع دوم بیت مذکور بمصرع اول بیت ثانی و معنی چنین باشد که گلش چون عارض خوبان بود وآنچنان بود که طفل دایه هنوز شیر نخورده و سنبلش زلف محبوبان وآنچنان بود که عجوز در حالت برد و سرما باشد که خم بسیار کرده و بر همین تقدیر بیت دوم خبر بعد خبر بیت اول ست **قوله** وافانین علیها الخ افانین جمع فنن بفتحتین بمعنی شاخ و جلنار معرب گلنار یعنی شاخهائیست که بران گلنار ست گویا آویخته شده ست بدرخت سبز آتشی و در لفظ جلنار و نار تجنیس ناقص واقع شده و این تلمیحست بکریمه الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا **قوله** ازین سه پاره عابد الخ شارح فاضل گوید بهتر این

وجهیات آنست که رابطه از آخر مصرع ثانی محذوف باشد یعنی ازین سه پاره عابد فریب ملایک صورت
یعنی آنکه نمونه از انست و طاوس زیبی ست که چیزی ازان دران جلوه کرده و بعضی ازین را بمعنی چنین
بگویند اگر ثابت شود چه بیست و بعضی رابطه از مصرع اول محذوف میدارند و این سه اشاره
بماه محسوس فهمیده اند و این خلاف ظاهر ست و بعضی چنین تقریر کرده اند که آن کنیز ازان قسم بود که در
حق وی چنین و چنان گفته شود و آن اوصاف را بیان نموده اند و این نیز خالی از بعدی نیست مؤلف
گوید تقریر شارح فاضل و تقریر کسی که رابطه از مصرع اول محذوف نمود غلط محض ست خصوصا توجیه
شارح فاضل چراکه حذف رابطه بعید ست و از ملایک صورت معنی آنکه ملایک نمونه او ست گرفتن و از
طاوس زیبی اراده نمودن که از معشوق در طاوس چیزی جلوه گر شده هیچ و پوچ بلکه عامی نیز مجوز آن
نشود و پس صحیح بمعنی ازین قسم ست و بعضی بمعنی چنین گفته اند و مآل هر دو واحد ست صاحب مدار الافاضل
بمعنی ازین قسم گفته و این بیت سلمان لسند آورده ۵ گر در خیبر نه زور بازوی حیدر کشاده
بسکه ازین قلعه را سایه حق در کشاد ☆ و برین تقدیر هم معنی درست می شود و هم کاف بیان که
در بیت آینده هست معنی بهم می رساند و در وجه اول کاف هیچ معنی ندارد چنانچه بر عاقل پوشیده
نیست **قوله** هلک الناس الخ لفظ بری بصیغه معروف و مجهول از رؤیت دیدن بصیغه مضارع
معروف از ارائت بمعنی نمودن هر سه صحیح می توانند شد لیکن وجه سوم حذف مفعول که متصل
ست میخواهد یعنی هلاک میشود کرد او مردم از تشنگی و آن ساقی می بیند و یا دیده میشود و یا می نماید شراب
را و سیراب نمیکند و این بیت در صفت غلام بدیع الجمال واقع ست و در مطلب حکایت دخلی
ندارد **قوله** مستسقی اسم فاعل استسقا یعنی بیماری که هر چند آب خورد سیر نگردد **قوله** عابد طعم الخ مخفی
نماند که شیخ قدس سره درین عبارت لذات حواس پنجگانه را بیان نموده یعنی هر پنج حواس استیفای
حظوظ خود نمودند **قوله** فواکه جمع فاکه بمعنی میوه **قوله** مروحه طاوسی مروحه بکسر اول و حای مهمله باد بیزن
در هندوستان اکثر رواج مگس ران طاوس ست و گاهی باد بیزن هم از پرهای طاوس سازند
لیکن دران چندان باد نبود و چون ملک شام سرد سیر ست پس احتیاج باد بیزن دران ملک
کم بود و طاوس در غیر هندوستان کمیاب ست ازینجهت در محل شان و شوکت مذکور شده **حکایت**
یکی از علمای راسخ را پرسیدند الخ فیلسوف بمعنی دانا و زیرک و استوار و این مرکب ست از

فیلا بمعنی دوستدار و سوف بمعنی حکمت پس بتخفیف فیلسوف شده **بناگوش** بالفتح و کاف فارسی اصل
گوش که بتازی عذار خوانند و در سکندری بضم ست و بکسر خطاست و در حل لغات انچه میان جبین
و گوش ست و صاحب شرفنامه نیز بضم تحقیق کرده کذا فی مدار الافاضل **قوله** نان از برای کنج الخ فاک
گرفته اند صاحبدلان که در مصرع دوم واقعست یعنی صاحبدلان نان وقت برای کنج قناعت اختیار
کرده اند از جهت آنکه در کنجی نشسته عبادت کنند نه کنج عبادت از برای نان وقت که مصداق ترک الدنیا للدنیا
کردند **حکایت** درویشی بمقامی الخ **قوله** بذله در مدار الافاضل بضم اول و ذال معجمه سخن لطیف و
خوب و بعضی از شراح دیوان حافظ قدس سره بذله بمعنی ترانه گفته اند که بهندی آنرا جنگله خوانند و
شارح ناظم بکسر بای موحده گفته و شهرت بفتح دارد **قوله** عزب بفتح عین مهمله و زای معجمه و بای
موحده مرد بی زن **قوله** کوفته را الخ یعنی کوفته راه را که تعب و مشقت سفر کشیده باشد نان تنها حکم کوفته
دارد و در لفظ کوفته تجنیس واقع ست **قوله** گرگدا پیش رو لشکر اسلام بود الخ در چین باضافت بچین عبارت
از انتهای ملک چین ست یا در چین عبارت از دره باشد که سرحد چین واقع شده باشد چنانکه در کبک
دری و زبان دری گفته آمد و گویا درین عبارت اشارت بدانست که کافران آنوقت که عساکر چنگیز بیرون بودند
از ملک چین و تاتار آمده بودند و چین از انتهای آبادیست از طرف مشرق **حکایت** فقیهی پدر را گفت
الخ **قوله** تامرون الناس الخ آیا امر میکنید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید خود را یعنی عمل بران نمیکنید
**قوله** در طلب معصوم الخ عصمت در اصل باز ماندن ست از گناهان پس درین لفظ کنایت ست با آنکه
تو علم را گناه میدانی **قوله** زنی فاجره ظاهر اقید فاجره اتفاقیست و چون شهباز نهای فاجره از خانه برمی آیند
یا بسبب آنکه فاجره ها بسبب کثرت اختلاط مردم ظریف و خوش طبع می شوند چنانکه در لولی ها و کاولی ها دیده میشود
این قید واقع شده **قوله** گفت عالم بگوش جان بشنو ** ور نماند بگفتنش کردار الخ یعنی حرف عالم ورا انا
پس گفت بمعنی گفتن باشد چنانکه آمد و رفت بلکه حاصل بالمصدر گفتن **قوله** باطلست انچه مشار الیه لفظ
آنکه مضمون مصرع دوم ست و دلیل آن بیت سوم ست این مصرعه ظهیر فاریابی ست که حضرت شیخ تضمین
کرده اول مصرعه این ست عالمست فاعل ست تو جان ** خفته را خفته کی الخ مدعی این بیت مصرعه
گفت این باطل ست این مقوله مدعی ست که خفته را خفته الخ یعنی خفته را خفته بیدار میکند چنانچه
میگوید ** مرد باید که گیرد اندر گوش ** پس پند که بر دیوار نوشته ست بمنزله خفته ست و جاهل نیز

فقیر

نیز بمنزلهٔ خفته است او خفته را بیدار میکند یعنی اگر جاهل پندی که بر دیوار نوشته است او را دیده عمل کند گویا خفته را خفته بیدار کرد **قوله** گفتم میان عابد الخ اینجا مقابلهٔ علم ست با عبادت و عبادت سوای علم منظور ست از جهت مقابله چنانچه حدیث شریف ست که فضل عالم بر غیر عالم مثل فضل منست بر ادنای شما پس آنچه شارح فاضل نوشته که مراد از عابد عابد صرف ست که غیر از اصلاح ظاهر خود چیزی بدست نیاورده باشد و راه بعالم باطن نبرده باشد محل نظر ست زیرا چه تفصیل درینجا بنظر بذات علم و عبادت ست و الا عبادت بی علم بچه کار می آید و سبب نجات عابد چه قسم تواند بود **حکایت** جوانی بر سر راهی مست خفته بود الخ زمام بکسر مهار مدار الافاضل **قوله** مستقبح اسم فاعل از استقباح بمعنی زشت و بد **قوله** اذا مروا الخ وقتیکه گذر میکنند بکار بیهوده و ناشایسته گذر میکنند از راه بزرگی و کرم یعنی تغافل میکنند و توجه بدان نمیکنند **قوله** اذا رأیت الخ یعنی وقتیکه ببینی گنهگاری باش پوشنده گناه و بردباری یعنی بحیث دیدن او از جا مرو **قوله** یا من یقبح امری الخ ای آنکه نکوهش میکنی حال مرا گذر میکنی از راه کرم و این تلمیح ست بکریمه اذا مروا یعنی باین آیت چرا عمل نمیکنی **حکایت قوله** طائفهٔ رندان الخ شارح فاضل گوید نامرد که شهرت دارد غلط مشهورست صحیح بی مرد است چه سلب بلفظ نا در موضعی واقع میشود که آن لفظ بطریق مواطات محمول تواند شد مثل ناخردمند و جائیکه صفت بدین طریق نباشد سلب آن بکلمهٔ بی کنند مثل بی خرد پس ناخرد و ناعقل نامعقول محض ست و آنکه گویند فلانی ناقوت شده بی قوت باید گفت مؤلف گوید که قیاس خود همین می خواهد لیکن خلاف نیز الفاظ بسیار آمده چنانکه ناباروناسپاس و ناصراد نیز ازین عالم ست پس غلط نباشد و چون خلاف قیاس مقصور بر سماعت و لفظ ناقوت در کلام اساتذه دیده نشده صحیح نباشد فمن ادعی فعلیه السند **حکایت** منظومه **قوله** این حکایت شنو الخ بغداد و آن شهریست در عراق عرب بعضی گویند باغ داد بود در اصل زیرا که پیش ازین باغی بود که نوشیروان در انجا نشسته داد مظلومان میداد و بعضی خیلی از فسطوط جهان نما نیز گفته اند و این خطاست بلکه صحیح بدینی خط بغداد ست نه تنها بغداد **قوله** رنج رکاب رکاب بکسر معروف و در عربی بمعنی شتر آمده اینجا بهر دو طریق درست میشود یعنی رنجی که بسبب رکاب که کنایه است از سفر کشیده میشود یا بسبب رنج سواری شتر و این نیز کنایه است از سفر **قوله**

خواجه‌تاشانیم الخ خواجه‌تاش غلامان و چاکران یک خواجه از پیها هر یکی مر دیگری را خواجه‌تاش می باشند
و بعضی گفته‌اند مملوک یک خداوند قوله نه تو رنج آزموده الخ آزمودن حصار عبارت ست از تنگ
کردن حصار و همچنین بیابان و کوه و دشت و غار که مراد ازان سیر و سفر و خوردن گرد و غبار است در
راهها و مغاک قوله تو که با بندگان به روی الخ در اکثر نسخ بعد لفظ تو کاف واقع ست و این بی
ربط ست و بعضی گویند که در بعضی از نسخ معتمده که تو بر بندگان دیده شده و همین ست مولف گوید
ظاهر السبب غلط کاتب کاف موخر شده پس صحیح که تو با بندگان بهر و لی باشد و درین صورت هم ربط با
بیت سابق میشود و هم نسق مصرع دوم همین بیت میماند قوله بدست شاگردان الخ در اصل لفظ
شاگرد بمعنی خادم ست و بمعنی تلمیذ مجازا شهرت گرفته چنانچه ازهمین واضح میشود نیز لفظ شاگرد
پیشه دلالت دارد که بمعنی خادم ست و ازین عالمست لفظ عاشق پیشه که بمعنی شهرت دارد قوله
بیگرایت الخ در بعضی از نسخ این بیت نیست برین تقدیر ست آیند چنین می باید ع گفت
من سر بر آستان دارم ⁂ واگر باشد چنین ع من همی سر بر آستان دارم قوله خویشتن را یعنی خود
را بر کردن انداز که موجب شکست کردن گردد حکایت فرومایه نادان و لئیم پایه دانکه کارهای کمینه ازو
آید حکایت یکی از صاحبدلان زور آزمائی را دید الخ قوله عاجز نفس فرومایه الخ یعنی کسی
که زبون نفس فرومایه باشد برابر ست خواه مرد بود خواه زن درین صورت دعوی قوت و مردی بیجاست و
مخفی نماند که ازین بیت معلوم میشود که لفظ سرپنجه بمعنی صاحب زور ست و حذف رابطه از جهت
عموم زمانه است که فهم مطالب بهر طرف که خواهد رود و حذف عاطف اینجا یکه الفاظ باهم بسیار مناسب
باشند افصح شمرده‌اند چنانکه بعضی از شارحان مثنوی مولوی نوشته‌اند و ظاهر آنکه حذف عاطف از جهت نسبت
که عطف تغایر میخواهد و عطف تفسیر کم است پس از جهت مناسبت یکدیگر و قرب هم عاطف محذوف
گردیده از باب فصل و وصل ست قوله اگر خود الخ لفظ خود درینجا برای زینت کلام ست چنانکه در
مدار الافاضل آورده قوله اگر خاکی نباشد الخ یعنی اگر خاکسار نباشد حکایت بزرگی را
پرسیدند از سیرت الخ قوله اخوان الصفا و آن کنایت ست از دوستان خالص قوله همراه اگر شتاب
کند شارح فاضل نوشته که درین نسخه چندان قافیه واضح نیست و در بعضی نسخ همراه با شتاب ردیف ست
تو نیست واقع ست و قافیه این واضح و شارح ناظم گوید که لفظ تو نیست درین بیت ردیف

ست و یا قافیه در اول ملفوظ هست و در دوم غیر ملفوظ و این عیوب قوافی ست اما در کلام اکابر آمده
است زیرا که نظر ایشان با معنیهای صرف معنیست نه الفاظ مؤلف گوید که نسخهٔ دوم چنانکه شارح فاضل
آورده عبارتیست که هرگز از بلغا صادر نشود زیرا که حرف ز که مخفف از ست بسیار بی ربط می شود
بلکه غلط می نماید اگر چنین می بود همراه با شتاب تو هم و سستی تو نیست یا چنین همراه با شتاب تو از سستی
تو نیست صحیح میشود پس جواب شافی آنست که این بیت مطلع نیست که مراعات قافیه ضروری باشد
**قوله** قطع رحم به اذا الخ یعنی قطع مراعات خویش بهترست آن مابداک یعنی اگر سعی کنند و باعث
شوند ترا مادر و پدر که شریک سازی با من چیزی را که مر ترا نیست علم بدان پس اطاعت مکن آنها
هر گاه در حق مادر و پدر چنین واقع شده باشد پس ذو القربا را بطریق اولی انحکم خواهد بود پس رعایة
صلهٔ رحم در امری بود که خلاف شرع شریف نبود و گرنه مخالفت جایز بلکه واجب باشد **قوله** چند خائی
لبش نه اسپانست الخ شارح ناظم گوید که اسپان بمعنی پوستی ست که خوشبو نباشد و بعضی از شارحان
بمعنی توشه دان فقیر گفته اند و از رشیدی نیز همین معلوم میشود و در مدار الافاضل اسپان پوستی
که دران چیزی نهند بدانکه این عبارت مقوله پدر زن ست که از راه طعن و طنز میگوید یعنی لب
دختر اسپان نیست که بدندان گرفته میکشی چنانکه کفشگران میکشند **قوله** نراحت نه گفتم الخ جمهور
شارحین بر آنند که این مقوله شیخ ست که مخاطب عام را مثیر مایه می توانند که مقوله همان پیر
بغدادی باشد پس بیت آینده برای تعلیل باشد یعنی آنچه گفتم چند خائی لبش را که آن لب ست
اسپان نیست از روی مزاح و طیبت نگفته ام هر چند در ظاهر هزل ست آنرا بگذار و جد که خلاف
هزل ست چه صحیح ست از روی نسخهٔ معتبره از ان اخذ کن و شارح ناظم گفته بصیغهٔ اثبات و بعضی
بصیغهٔ نفی گرفته اند و مال هر دو واحد ست و نفی اقوی ست و یکی از شارحان نوشته که در بعض
نسخ جدل واقع شده یعنی جنگ و پیکار ای مطایبه و خوش منشی نگفته ام این سخن از ان گفته اند
هزل بگذار جنگ مندیش و پیکار شمار و این غلط ست از دو وجه یکی آنکه جدل بمعنی پیکار
ست بمعنی جنگ و درینجا موزون نمیشود دوم آنکه بر داشتن بمعنی اندیشه کردن نیامده بلکه با
آغاز کردن نسبت یا بمعنی رجوع کردن و این هر دو درینجا صورت نمیگیرد پس این نسخه از تصرفات
معلم صبیان باشد **حکایت** فقیهی دختری الخ **قوله** بجد زنان الخ یعنی بلوغ

قوله جهاز بالفتح بمعنی ساختن اسباب عروسی ست و بمجاز بمعنی اسباب همراهی عروس استعمال و
جهیز امالهٔ آنست قوله دبیقی و دیبای الخ در مدار الافاضل دبیقی عطری که عرب آنرا حنوط خوانند و
جامه باریک که آنرا مصر آرند و عرب حریر خوانند و بیای فارسی نیز آمده یعنی بسیار زشت باشد که
بر عروس نازیبا دیبا و دبیقی پوشانده باشند یا دیبا پوشانده عطری برو پاشند یا مالیده باشند و در بعض
نسخ دمشقی واقع شده و این ظاهراً صحیح نباشد و شارح فاضل نوشته که واو عطف اگر در میان دبیقی
یا دمشقی و لفظ دیبا نباشد صاف تر میشود یعنی این قسم خاص از دیبا که دبیقی یا دمشقی باشد و بر
تقدیر عطف چنانچه در عامهٔ نسخ دیده میشود عطف عام بر خاص لازم می آید و بعد ذکر خاص ایراد
خاص خالی از چیزی نیست مگر آنکه قصد تعمیم نموده شود که خواه خاص باشد خواه عام هیچکدام لایق بجا
او نیست مؤلف گوید اضافه خاص بسوی عام هرگز در کلام بلغا واقع نمیشود بلکه بر خلاف آنست
چنانچه کوه الوند و کتاب قاموس و اگر ترکیب توصیفی گویند نیز سند و نظیر می باید پس صحیح عطف
ست غایتش اگر دبیقی نوعی از دیباست پس برای همانست که شارح مذکور نوشته والله اعلم
قوله سراندیب بالفتح و بای فارسی جزیره ایست در سیلان که اقصای هندست و در عجائب
البلدان مرقومست که شهریست بزرگ که هشتاد محله دارد و در هر محله فرسنگی و حدی تا دریا دارد
و بر لب آن گور آدم ست علیه السلام و حدی با ظلمات و حدی مطلع آفتاب و حدی بسر حد
هندوستان دارد کذا فی الابراهیمی **حکایت** بادشاهی بنظر استحقار قوله فراست
بکسر بمعنی مطلق زیرکی و بعضی بمعنی دانائی بنظر گفته اند و این اقوی ست و بالفتح بمعنی سواری و
سوارکارست چنانچه در صراح و تاج المصادر وغیره مرقومست و بعضی بمعنی دانائی بامور خیال نوشته
اند قوله دهش بمعنی بخشش قوله اگر کشورکشائی کامرانست الخ ترکیب توصیفی باشد پس خبر محذوف
بود و بقرینه کلمه است که حرف رابطه ست یعنی اگر بادشاه کامران موجود باشد یا درویش حاجتمند
ان هر دو حال برابرست که بیش از کفن نخواهد برد و از کلام شارح فاضل معلوم میشود که کامران
و حاجتمندان هر دو خبر نیز می توانند و شارح ناظم همین را اختیار کرده و مختار مؤلف همانست که
سابق مرقوم شد زیرا که مقتضای بلاغت همین ست و یای تنکیر در یک لفظ آوردن و
دیگری را خالی گذاشتن از بلاغت دور چنانچه بر ذائقه سخن شناسی پوشیده نیست قوله جامه

ژند الخ زند بفتح پاره و بعضی کهنه گفته اند و آل هر دو واحد ست **قوله** طریقه درویشان الخ ظاهرا
ذکر بکسر ذال معجمه است چنانکه مصطلح اہل تصوف ست و بضم ذال بمعنی یاد خلاف نسیان نیز درست
می شود اما بعدی دارد **قوله** کم مومن الخ یعنی بسیار از مسلمانان در قبا باشند که پوشاک اغنیاست
و بسیاری از کافران در گلیم درویشی یعنی منافقان بسیار خود را درویش نموده اند و مراد از کفر و اسلام
اینجا معنویست **قوله** مالکان تحریر مراد از مالک صاحب ست یعنی کسیکه آزاد کردن بدست اوست
چنانکه مالک یوم الدین بمعنی کسیکه صاحب و متصرف روز قیامت ست **قوله** بر بندهٔ پیر خود الخ
بدانکه در فارسی فصل در صفت و موصوف جائز ست حتی که در حالت اضافت نیز فصل بصفت کنند
چنانکه غلام عاقل زید و ترکیب بندهٔ پیر خود ازین عالمست و اضافت مضاف الیه نیز صحیح چنانکه زین اسپ
شما و سر غلام تو و ترکیب اول در عربی جائز نیست بخلاف ثانی چنانکه شارح فاضل گفته **قوله** حاتم در
مدار الافاضل بفتح تاست و در سکندری بکسر شارح فاضل گوید بکسر ست و بفتح بیجاست لیکن شعرای
متاخرین با خم و نم قافیه کنند و حاتم مذکور ابن عبد اللہ پسر سعد طائی ست یعنی منسوب بقبیله طی
کما فی بعض الشروح **قوله** رز بفتح را مهمله و زای معجمه درخت انگور **باب سوم در قناعت**
**قوله** قناعت بفتح اول ست نه بکسر چنانکه شهرت دارد و بمعنی پسند کردن بچیزی که کفایت کند از
باب علم یعلم و قنوع سوال ست از باب فتح یفتح ازینجاست که گفته اند العبد حر ان قنع و الحر عبد ان
طمع کما فی الصراح **قوله** خواهنده مغربی شارح فاضل نوشته که خواهنده مغربی ترکیب اضافیست
و مغربی زر را گویند یعنی سائل زر مؤلف گوید می تواند که مغربی بمعنی کسی باشد که از مغرب بود و این
قید احترازی نیست بمقابله طلب که بیشتر می آید آورده شد و همین بهتر ست چرا که سوال اشتر فی
رسم نیست بلکه نظر بر احوال مردم طلب محال ست **حکایت** دو امیر زاده بودند در
مصر الخ **قوله** حقارت بفتح اول و انیکه بکسر شهرت دارد بی اصلست **قوله** میراث پیغمبران الخ
چنانکه در خبر وارد ست که العلماء ورثة الانبیاء **قوله** در پاس الخ یعنی در نگاهبانی خاطر عزیزان
بر خود منت و لد و از خود ممنون ... نه آنکه عزیزان منت گذارد **حکایت** درویشی
را دیدم الخ **قوله** در بیتی الخ بلبستی درینجا عبارت ست از فقر و فاقه که باعث بلبستی و عدمست
**قوله** گه سهر جامه رقعه الخ لفظ نوشت اینجا بمعنی نوشتن ست از عالم آمد و رفت **قوله** الزام

گنج صبر یعنی لازم گردانیدن بر خود گنج صبر را **قوله** رفتن بپای مردی الخ در رشیدی ست پای مرد
مددگار و دستیار و شفیع و پایمردی وه و تحتانی و درینجا برای تشبیه ست و بای موحده برای صله یعنی بمددگاری
همسایه در بهشت رفتن **قوله** سخن آنگه الخ درین سه بیت لف و نشر مرتب واقعست فلا تغفل عنه
**قوله** سر انگشت شارح ناظم گفته که لفظ سر درینجا زایده است مانند سر چشمه و سر زمین و سر پنجه و
سر چنگ مؤلف گوید می تواند که اینجا مجاز بود از عالم اطلاق جزو بر کل چنانچه در فن بیان مسطور ست
و این گویا اشارت بدانست که حکیم بسر انگشت چیزی میخورد که کنایه است از کم خوردن **حکایت**
در سیرت اردشیر بابکان اردشیر در مدار الافاضل پسر شیرویه بن پرویز پادشاه ملک ایران و تحقیق
آنست که بدال موقوف بدین نام چند کس پادشاه شده اند اول لقب بهمن بن اسفندیار ست
چون جدش گشتاسپ او را لبس شجاع دید بدین نام خواند چه ارد بمعنی قهر و خشم آمده چنانکه بعضی شروح
ست دوم پسر ساسان که او را اردشیر بابکان نیز گویند و او اول ملوک ساسانیه است سوم پسر
شیرویه بن پرویز چنانکه گذشت و در زفان گویاست نام پادشاهی که بعد از سکندر پانصد و بیست
و سه سال گذشته نوبت باو رسید و این ظاهرا همان اردشیر بابکان ست والله اعلم **قوله**
سیدرم شارح فاضل گوید که بحساب وزن حال قریب نیم سیر میشود و ظاهر این صحیح نباشد بلکه
ربعی از نیم سیر بود **قوله** هذا المقدار یحملک یعنی این مقدار ترا بر میدارد یعنی باعث برکت تو تواند
بود و آنچه برین زیادت افزاید تو آنرا بر میداری یعنی بار تو میشود **حکایت** درویش خراسانی الخ
**قوله** خویشتن دار در اصل بمعنی نگاهبان خود ست در هر امر مراد اینجا صابر ست **قوله** سهل گیر یعنی
آسان گیر دیر خورد و دشوار بداند **حکایت** یکی از حکما الخ **قوله** کلوا یعنی بخورید و بنوشید و اسراف
مکنید زیرا که خدا دوست نمیدارد مسرفان را باید دانست که اسراف در اکل و شرب بر وجهی کفافست که
بدل ما یتحلل تواند شد و در امور دیگر موافق قوانین شرعیه **قوله** در وجود طعام الخ وجود طعام باضافت
یعنی در بودن طعام و شارح فاضل این نسخه را اختیار کرده ست ۵ با آنکه در وجود طعامست و خفت
نفس ۵ و این نسخه و توجیه هر دو غلط ست صحیح همانست که بدون واو عطف باشد و وجود باضافت
باشد **قوله** قدر بسکون دال و فتح آن هر دو صحیح ست چنانکه در صراح ست لیکن در اصل
آن بمعنی اندازه کرده خدا ست برای بنده و اینجا مراد مطلق اندازه است **قوله** گر نگاه شکم نخوری

لخ تکلف در لغت کار بخود گرفتن ست بی فرمودن و رنج بر خود نهادن در ینجا بی ضرورت حکایت
بجو ریدا لخ قوله معده بکسرتین و فتح اول وکسر دوم از منتخب و قاموس معلوم میشود و در مهذب
نما بفتح اول گفته پس انچه بکسر اول و سکون دوم شهرت دارد غلط مشهور باشد یا از تصرفات
ارسیان و شارح فاضل گوید که در اصل بوزن کلمه است بفتح اول و سکون دوم نیز امده و
چون کلمه بکسر اول و سکون دوم نیز اول بمعنی اول آمده بقیاس آن معده نیز درست باشد
بیلن امیعنی سند مینماید پس انچه شارح ناظم بکسر میم و سکون عین آورده نظر بر کتب مشهوره عربیه
لغت درست نباشد حکایت بقالی را الخ قوله بقال یعنی گویند بمعنی غله فروش بدال
ست بفتح و تشدید دال و بقال بقاف محاوره عام لیکن در عرف فارسیان بقال بمعنی مذکور آمده
چنانچه از محاورے معلوم میگردد بلکه از کلام مولوی معنوی بمعنی عطار معلوم میشود چنانکه گفته بود بقال
واو را طوطی زیراکه روغن گل عطار میفروشد نه غله فروش قوله بواسطه آن سر بهزار الخ یعنی بواسطه
گرد آمدن ای بسبب جمع شدن چند درم مطالبه میکرد پس اگر جمع نمیشد و داد و ستد در میان
نبود مطالبه واقع نمیگشت و شارح فاضل نوشته که در بعض نسخ بواسطه آن سر روز مطالبه کرد
واقعست و رکاکت این مستغنی از بیانست و این محل نظرست قوله خشونت یعنی ...
ها و گناه کسی جستن اینجا کنایه از عیب جوئی و بدگوئی ست قوله گفت پس الخ اینجا ست
له از شیخ الاسلام شیخ فرید گنج شکر منقول ست که میفرمود که قلندر بمیرد و قرض نگیرد قوله ابا...
جمع بواب یعنی دربان حکایت جوانمردی قوله جراحت که بفتح اول شهرت دارد و شارح
فاضل بکسر تصحیح نموده لیکن در عرف شعرای حال بفتح بمعنی زخم کهنه و ناسور نیز مستعمل شود
و تحقیق آن در لغات و اصطلاحات متاخرین نوشته شده قوله باری خواستن الخ اغلب
له باری اینجا ببای موحده باشد یعنی حاصل سخن و شارح فاضل بتحتانی بمعنی مدد خواستن
نیز جایز داشته و این بعید ست قوله مذلت یعنی خواری قوله یکی از علمای الخ کفاف
اندک یعنی وجه معاشش که کفاف تواند کرد کم داشت قوله تعریض سوال تعریض
سخن را بکنایه گفتن و پهن کردن چیزی و پیش آوردن کسی بر کاری و اینجا اغلب
له معنی دوم ست قوله رنجیت بر دی الخ این عبارت حال ست از ضمیر

یار عزیز نظر فست و حاصل معنی آنست که در پیش یار عزیز روی خود را از بخت ترش کرده مرو و شکایت
احوال خود مکن بلکه اگر روی هم روی تازه رو و خندان باش چنانکه مفاد بیت آینده هست یعنی پیش
دوستان شکایت از حال خود بباید نمود و گردانیدن این عبارت از ظاهر برای ربط است با
حکایت **قوله** فرو نه بندد الخ بستن درینجا لازم است اگرچه متعدی ست **قوله** بئس المطاعم
الخ در بعضی نسخ چنین و در بعضی حیث واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی بد است
خورشهای که وقت خواری پیدا شود **قوله** القدر الخ بکسر دیگ و بفتح مرتبه و این علت مصرع
اولست زیرا که دیگ بر پا همی شود و قدر و مرتبه پست میگردد **قوله** عزلت خواست یعنی یاری
خواستن **قوله** درویش را ضرورتی پیش آمد الخ **قوله** منت رهبری کنم یعنی ترا رهبری کنم
**قوله** بنقد الخ یعنی فی الحال آسوده شوی **قوله** خشک سالی در اسکندریه الخ اسکندریه شهریست بنا کرده اسکندر
فیلقوس و بعضی گویند از اسکندر دیگر ست **قوله** در های آسمان الخ یعنی آنکه دعای اهل دعا
مستجاب نمی شود یا آنکه در رحمت بسته بود **قوله** تتری گر کشد الخ در عامه نسخ همچنین ست و در
مدار الافاضل بحرکه و سکون دوم هر دو آورده و بهمین بیت استناد نموده چنین نوشته سه گر کشد
تتری آن مخنث را الخ تتری مخفف تتاری ست و تتار قومی و ملکی ست از ترکستان که همه
آنها سابق کافر بودند بلکه افواج سلاطین چنگیزیه اکثر تتاری بودند و در عهد شیخ قدس سره و
پیش ازان عالمی از دست این کافران هلاک شده اند و لهذا تخصیص تتار درین بیت
واقع شده یعنی اگر چنین کافر واجب القتل مخنث را بکشد او را قصاص نباید کشت و این
بنا بر مبالغه شعر یست نه بحکم شرع **قوله** چند بینی چو جسر الخ در بعض نسخ چند بینی و در بعض چند
باشد واقع ست و مآل هر دو یکیست یعنی بدانکه مخنث بسبب فعلی که دارد و بیرون می خواهد لهذا او را
گویند و مدعا انست که به رو خواهد و پشت بسوی آسمان کند و او را پشت نیز خوانند و تصویر
تشبیه جسر که عبارت ست از پل صورت میگردد و آب در زیر نظر بر آنست که در اسافل
او آب میرود و اینقدر در مقدمات شعری کافیست و آنچه شارح فاضل نوشته که در بعض
کتب طبیه مرقوم ست که در بعض اقسام ابنه بضم همزه و سکون بای موحده و نون مشدد مفتوح
که علتی ست مشهور انزال مفعول به لازم می باشد شاید که آب در زیر اشارت بدان با

اما آنچه فرموده که آدمی به بیت آن خود بی مسامحه صورت ندارد و الا به بیت نخستین سخن صورت نمیگیرد کلامی ست لطالب العلمانه
که غیر مبتدی بداز غفلت سر بمقدمات شعریه و تکلف ست بلا ضرورت کما لا یخفی علی من له سلیقه فی فهم کلام الشعراء و البلغاء
و از اینجاست که شارح ناظم نوشته که اگر کاف را تار که حرفی واجب القتل ست مخنث را بکشد بقصاص او را نشاید کشت
زیرا که تا چند مانند پل بغداد آب منی در زیر و آدمی بر پشت سوار باشد و ذکر بغداد اتفاقیست چندان دخل در مطلب
ندارد انتهی کلامه لیکن درین اندک تدحی ست زیرا چه ذکر بغداد اتفاقی نیست فائده دارد و آن مبالغه است در مذمت
مخنث مسطور زیرا چه پل بغداد هم مردم بسیار ست و آب بسیار در زیر دارد و نیز بیت دوم تعلیل بیت
اول نیست نه من حیث اللفظ و نه من حیث المعنی چرا که ابیات مذکور باعث هدر بودن خون مخنث
نیست مگر آنکه گوییم از روی مبالغه شعریست **قوله** سر از موافقت الخ یعنی از موافقت ایشان اعتراض
کرد **قوله** سفله این لفظ از کتب لغت بکسر اول و سکون دوم و بفتح اول و کسر دوم هر دو معلوم میشود اما بمعنی
جمع لیکن در صراح گوید که عامه بمعنی مفرد نیز استعمال نمایند و در قسم فارسی استعمال عامه شهرت دارد **قوله**
بی هنر را هیچکس مشمار الخ ظاهر آنست که را درینجا زائده است یعنی بی هنر را هیچکس مشمار که وی هیچ هیچ
کس نیست **قوله** پرنیان و نسیج بنما اهل الخ پرنیان بفتح حریر و جامه پوشش سلاطین و بای
فارسی نیز و بعضی گفته اند که در وی زر نباشد و بباء تازی گویند و بای فارسی مصحح ست مدار الافاضل و
بعضی از شارحان و بیای منقش گفته اند نسیج بروزن فعیل ماخوذ از نسج بمعنی بافتن پس بمعنی مطلق
بافته باشد ولیکن اینجا بمعنی حریر زربفت چنانکه در مدار الافاضل ست مناسب ست **قوله** لاجوردی طلا
الخ در بعض از نسخ لاجوردی طلاست بیای نسبت و در بعضی لاجورد و طلا بعطف و دوم واضح ست یعنی
جامه زربفت برابر اهل لاجورد و طلاست بر دیوار که آنرا هیچ رتبه در نظر عاقل نباشد و از رنگ و
گل بود نقش سیه یار رود و شارح ناظم گوید که بعضی از شارحان بی واو عطف خوانده که طلا را بمعنی مالیدن
گرفته اند و شناعت این ظاهر ست فقیر آرزو گوید تخطیه این نسخه بیجاست چه محتمل آن درست
است یعنی اندرون دیوار ست بلاجورد که رنگی ست از رنگهای قیمتی و میتوان گفت که لاجورد
طلا بدون واو عطف باشد بدان معنی که طلا بمعنی ذهب نقش و نگار کرده لاجورد باشد
یعنی ذهب پس مآل هر دو نسخه واحد باشد و این تقریر علیحده است

## حکایت

حاتم طائی **قوله** شتواره لفظ شتواره و پشتاره بحذف واو هر دو آمده در اول واو بمعنی

مقدار ست یعنی باری که بپشت توان برداشت یا میتوان گفت که وار مبدل بار ست یعنی بار پشت و پشتاره مرکب ست از پشت و کلمه اره که برای تشبیه می آید چنانکه در کتاب لغت نوشته ام و نیز توان گفت که مخفف پشتواره ست **قوله** بتقبیافت الخ لفظ طلبید که ماخوذ از طلبیده نیست و آن از طلب که لفظ عربیست از تصرفات فارسیان ست و این قسم تصرف زیاده از پنجشش کلمه نیست چنانچه طلبیدن و فهمیدن و قصیدن و بلعیدن و غارتیدن و بعضی شعرا طلوعیدن نیز بسته اند و اهل توران فوتیدن نیز گویند و بهمین قدر مسموع اقتصار باید کرد و آنچه ملا طرزی و اتباع او و این روش را اختیار کرده اند و دیگران را سند نیست حقی که اینها در اعلام نیز تصرفات میکنند چنانکه یکیدم دعا بیندم یعنی زیارت مکه و مدینه کردم استعمال نموده اند و این از عالم شوخیهای ایشانست دیگران را این تصرفات جایز نیست مگر وقتیکه از همین عالم حرف بزند **حکایت** موسی علیه السلام عربده یعنی جنگ **قوله** این دو شاخ گاو الخ شارح فاضل گوید که در جمیع نسخ بهمین ترتیب واقعشده درین صورت قطع بیت اول قافیه نمی شود و چون قافیه بلفظ بر و بر افتاده و داشتی ردیف پس بگذاشتی درست نمیشود مگر آنکه بیت جدا باشد اما ظاهرست که جدا نباشد و اگر مصرع ثانی بر اول تقدیم باید صورت صحتی پیدا میکند فقیر مولف گوید که این هر دو بیت احتمال دارد که از مثنوی باشد و اغلب همین ست زیرا چه بحر این دو بیت بحر مثنوی مولوی معنوی ست رعایت قافیه و ردیف بیت سابق ضرور نباشد بلکه اختر از آن مناسب وا و لیست **قوله** عاجز باشد الخ در بعضی از نسخ چو دست قدرت یابد و در بعضی از نسخ که دست قدرت یابد واقع ست اول خطاست زیرا که فاعل یابد معلوم نمیشود و در صورت صحت نسخه دوم لفظ که بمعنی هر که باشد و این بسیار ست چنانچه در کتب لغت نوشته شده **قوله** و لو بسط الله الرزق لعباده الخ یعنی اگر فراخ گرداند حق تعالی رزق را برای بندگان خود هر آئینه بغیا یعنی در زمین نافرمانی کنند و همدیگر را بخاطر نیارند و این موجب برهمی هیات اجتماعی ایشان شود **قوله** ما خراک اخاضک الخ مشتق از اخاضه بخا و ضاد و جیم یعنی کدام چیز ترا در خطر آورد ای مغرور تا آنکه هلاک شدی پس الکاش مورچه پر بید و پر آورد که پر مورچه باعث هلاک اوست چنانکه مشهور ست و در بعضی از نسخ او وقعت نفسک واقع شده و معنی آن چنین ست که افگندی نفس خود را ای مغرور در هلاک **حکایت** اعرابی در حلقه جوهریان بصره الخ **قوله** بلکه مبدا از ینجا ظاهر میشود غلط آنچه

شارح فاضل سابق نوشته که لفظ کم بند غلط مشهور ست قوله خزف بفتحتین و زای معجمه سفال و قبل سپید دانه
مدار الافاضل حکایت اعرابی در بیابان مکه قوله یا لیت قبل الخ اول منیه بفتح میم و کسر نون و تشدید
یا بمعنی مرگ ست دوم منیه بضم میم و سکون نون و فتح تحتانی بمعنی آرزو یعنی ای کاشکی قبل از مرگ خود روزی
در یابم مراد خود را یعنی بدریا برسم و ملاقی شوم که آب آن بزانوی من رسد و مشک خود را از ان آب پر کنم
حکایت مسافری الخ قوله قاع زمین هموار و نرم و بعضی زمین خالی و بعضی هامون گفته اند قوله
بسید بغر الخ قوله زر جعفری در مدار الافاضل زر خالص منسوب بجعفر ثانی کیمیاگر و بعضی گویند منسوب بجعفر
نامی کیمیاگر که در زمان خلفای عباسیه بود بحکم او زر مغشوش را پاک ساختند قوله شلغم پخته مرغ بریان الخ پخته
نظر بمقابل فقره خام ست که فقره خاص را گویند چنانچه در مدار الافاضل ست و می توان گفت که شلغم خام
غذای آدمی نیست درین صورت زاید نباشد حکایت درویشی گفت قوله جامع کوفه یعنی مسجد جامع
کوفه قوله تره بفتح و تشدید رای و تخفیف آن سبزی که با خورش خورند رشیدی و این نظر بمحاوره
است و نظر باصل بمعنی مطلق رستنی ست لهذا شارح نام دوائیست حکایت یکی از ملوک قوله
زمستان این لفظ مرکب ست از زم بمعنی سردی و ستان که مفید معنی انبوهی ست و از همین و استعمال
زمین که زمی تنها بیای نسبت نیز آمده یعنی منسوب بسوی سردی چه جوهر خاک سرد ست قوله دهقان
معرب دهگانست و قاف در فارسی نیامده قوله ما حضری در اصل بمعنی آنچه حاضر باشد هست و کنایه از طعام
که در هندوستان آنرا حاضری گویند اطلاق میشود و قدر کم دران ملحوظ ست و چون نام طعام مذکور شده
در آخر آن یای تنکیر نیز می آرند بخلاف مادام که از برای تعیین وقت چیزیست برای چیزی و چون اسمیت
بران غالب نشده یای تنکیر آوردن دران خطاست کما فی الشرح قوله سؤل مبالغه سائل یعنی
بسیار سوال کننده و گدائی نماینده و در بعضی از نسخ هول بجای هوز دیده شده یعنی ترساننده که مردم
از و بترسند و این در ظاهر درست نمی شود زیرا که او مالدار بود و نیز بعبارت آینده که چه جمع
فراهم آورده ام مطابق نمی شود قوله کنج در کنج الخ در عامه نسخ کنج بر کنج واقع ست و شارح فاضل
گوید کنج بکاف عربی پس معنی چنین باشد که کنج بمعنی خزانه در کنج و گوشه خانه انداخته و این عبارتیست
نا آمده اگرچه خالی از صنعت و لطف نیست قوله چون ارتفاع الخ یعنی چون حاصل ملک بدست آید
یا غله پخته شود و برسد که وقت تحصیل آن ست قوله غم نیست الخبیثات الخ یعنی منافات نیست که

قرآن مجید واقعست که چیزهای زبون وناپاک برای ناپاکان ست مؤلف گوید مطابق این حکایت
احوال عبد الغفور فقیرست که از اوایل عهد محمد شاهی تا سنه چهاردهم جلوسی مالهای فراوان بهزاران طمع
جمع کرده آخر بخزانه بادشاهی تعلق گرفت نعوذ بالله من الحور بعد الکور **قوله** قالوا عجین الخ دربعض نسخ کاس
ست یعنی پیاله ودربعضی کلس که بکسر اول وسکون لام وسین مهمله آهک ست که خاکستر آمیز باشد ودربعضی
کرس بکسر وسکون رای مهمله وسین بی نقطه ست یعنی سرگین بانسخه اول ودوم لفظ طاهر مناسب نیست
وشارح فاضل برای تصحیح کلس بلام طاهر یعنی حلال گفته وبعد آن ظاهرست وتوجیه کاس چنان نموده
که مراد از کاس پیاله شراب ست وشراب در شریعت نجس ست واین نیز بعیدست زیراکه بمعنی مصرعه
دوم ربط ندارد چه شگاف دیوارها را بفتحتین کاسه شراب نمیگیرند اگرچه کاس بمعنی مطلق آوند شراب آمده
کمافی کنز اللغات پس صحیح کرس باشد بمعنی سرگین اگرچه لفظ عجین قدری ازان اباه میکند ومعنی بیت
آنست که گفتند که خمیره سرگین پاک نیست گفتم پاک هست چراکه شگاف مبرز ومکان ضرور را بدان
بند میکنیم وظاهر مراد از عجین کرس سرگین باشد که با گل آمیخته چند روز نگاه دارند وآب بران ریزند
برای کهگل کردن خانها **قوله** زجر وتوبیخ دراصل زجر باز داشتن ست اینجا مراد تهدید ست پس
عطف تفسیری باشد **حکایت** بازرگانی را دیدم کیش بیای مجهول نام جائیست ودربعض کتب
مسطورست که چون اطراف وجوانب آنرا ببینند کیش که ترکش باشد بنظر درآید **قوله** از سخنهای
الخ این عبارت خبرست وچندان ازین ماخولیا مبتدای آن که بعد ازین می آید اما هنوز خالی از
مسامحه نیست **قوله** خاطر اسکندریه یعنی خواهش وخیال اسکندریه دارم **قوله** ماخولیا شارح فاضل
گفته که دراصل مالیخولیاست وماخولیا بتخفیف نیز درکلام اکابر واقعست وعلامه دوانی در شرح هیاکل
گوید که بعضی گویند صحیح بنون ست بجای تحتانی وترجمه آن خط سیاه هست وچون مرض مذکور
سوداویست بدین نام موسوم شده **قوله** گفت چشم تنگ الخ مخفی نماند که چشم اهل دنیا بسبب
دون همتی که بدنیای فانی بسنده کرده اند تنگ ست وبسبب آنکه از دنیا سیر نشوند فراخ ست ودرین
بیت هردو معنی اشارتست **قوله** جبلی بکسرتین وتشدید لام یعنی خلقی واصلی **قوله** مالداری الخ مالی
بجانفه با اینجا برای مقابله ست یعنی بدل جانی **قوله** حتی اذا ادرکه الغرق الخ این آیت در حق فرعون
نازل ست یعنی تا وقتیکه دریافت اورا غرق یعنی فرعون در دریا غرق شد **قوله** شرط همه وقتی الخ

شارح فاضل نوشته که شرطه بفتح باد موافق امر و بضم پشتر مجام تصریح نموده که شرطه بضم باد موافق امر در
مدار الافاضل ست که در مؤید بضم نشانی و علامت و باد را شرطه گویند ازان جهت ست که علامت
دور شدن طوفانست و روان شدن جهاز زیراچه در دریا ابر متراکم پیدا شود و زلزله در دریا ظاهر
گردد که طوفان جهاز بجانست بعد ازان باد بر میخیزد و آن ابر را منتشر اند و طوفان برطرف میگردد
و این باد را شرطه می نامند و در بعضی از نسخ لغت گوید مصحح بفتح ست و بضم علمدار مؤلف گوید
که ظاهر این لفظ عربی مینماید لیکن در قاموس و غیره بدین معنی بنظر نیامده و نیز شارح فاضل نوشته
که لفظ لایق که در عامه نسخ وارد شده نالایق ست لاحق بجای ملحه ست از لحوق مگر آنکه گوئیم در
بعض اوقات بحسب حکمت باد شرطه لایق نباشد بحال کشتی صلاح کار دران وقت در باد مخالف
باشد همچنین جفای معشوق که در بعضی از اوقات بموقع می افتد و بر طبع سلیم ظاهر ست که شرطه
بمعنی مطلق باد موافق ست نام بادی مخصوص نیست زیراچه آن حسب مصلحت وقت میگردد پس
دران وقت باد مخالف موافق باشد و مؤید این معنی ست که صاحب مؤید الفضلا گفته که شرطه بمعنی
باد موافق گرفتن درین مصرع شیخ لایق نیست و میتوان گفت که لایق درینجا بمعنی لازب
باشد یعنی چسپنده و چنانچه در صراح تصریح نموده برین تقدیر بی تکلف درست می شود و مندفع
آنچه صاحب مؤید گفته و احتیاج نیست بلفظ لاحق که در هیچ نسخه یافته نشده و شارح ناظم نوشته که
شرطه بضم باد موافق یعنی با سرشت ملول توجه کند دلی که موافقت نکند یعنی دل تو بسبب بدی
تابع طبع تو نشده و برنگ او ناخوش و درشت گشته و موافقت بهم رسانده اما باد خود پیوسته موافق
کسی نیست و ظاهر ست که این توجیه مبنی برانست که از شرطه مطلق باد گرفته اند خواه موافق امر
خواه مخالف آن و از لایق موافق اراده و حال آنکه سابق شرطه بمعنی باد موافق گفته و این نیست
مگر ضبط بدانکه این بیت نظر بمصرع دوم واقع شده و تمام بیت ربط با حکایت ندارد و عجب که
شارحان بدین معنی متعرض نشده اند **قوله** اذا رکبوا الخ یعنی وقتیکه سوار شوند در کشتی می خوانند
خدای را استغاثه در حالیکه خالص میکردند برای او دین را از شرک و نفاق بلکه از جمله معاصی
**قوله** و آنکه اینجانه الخ لفظ دان بدال مهمله بمعنی اعلم ست یعنی بدانکه این خانه آخر از تو خواهد ماند
پس خشتی ازان از سیم و خشتی از زر قبول کن یعنی هرگاه خواهد ماند گو چنین باشد **قوله** بامها

و دانگ بوزن بانگ در رشیدی شش مثقال ست و بعضی از شارحان چهارم حصه توله که از اوزان
هندست نوشته اند و دانق معرب آنست **حکایت** مشت زنی را الخ مراد از مشت زن درینجا کشتی
گیرست و کشتی گیران در حالت کشتی باهم مشت زنی کنند **قوله** کوشش الخ یعنی وسمه که برابروی
معشوقان بندند برای خوشنمائی آنرا برابروی کور بستن برای آنکه خوب نماید بیجاست و شارح فاضل
نوشته که وسمه برابروی طلا کنند که برودت آن بچشم میرسد و مردم محرور المزاج را نافع ست پس
کور را ازان چه فائده و بعد این ظاهرست ولهذا شارح ناظم نوشته که رنگ کردن برابروی کور کوشش
بی نفع ست **قوله** وازدن این لفظ برای مهمله و زای معجمه هر دو آمده اول مرادف واژگونست دوم
مخفف آن **قوله** تفرج بلدان تفرج در مدار الافاضل الفت جستن و کشادگی گرفتن و فارسیان
بمعنی تماشا استعمال کنند و بلدان بضم جمع بلد بمعنی شهرست **قوله** مجاورت بجیم بمعنی همسایگی و بجای
مهمله بمعنی هم کلامی اول اولی ست **قوله** خلان بضم و تشدید لام جمع خلیل بمعنی دوست و بعضی گویند
جمع خلیل ست لیکن لام دوم را بنون بدل کرده اند **قوله** تا بدکان الخ لفظ دکان بتشدید کاف
معروف و بتخفیف استعمال فارسیانست و اینکه اکثر مردم هندوستان دکان را بدال خوانند
و نویسند غلط محض ست و قیاس بر دینار که اصلش دنار ست به تشدید نون بیجا زیراکه قیاس در زبان
پیش نمیرود مگر در صورت آمدن لفظ در کردی و درینجا بمعنی دربندیست **قوله** شاگردان لفظ شاگرد
بمعنی خادم ست و لهذا تلمیذ را نیز شاگرد گویند و شارح فاضل بمعنی پیادگان نوشته **قوله** در زاد بوم خود
غریب ست الخ لفظ زاد بوم لفظ مجموعی بر قلب ست یعنی در جای تولد که مسقط الراس باشد و آن کنایه
است و لفظ ناشناخت برخلاف قیاس ست **قوله** شهروا داده نادان الخ شهروا بفتح شین معجمه و رای
مهمله زر ناسره که یکی از ملوک ظالم در ملک خود بزور رایج ساخته و در غیر ملک او رایج نشده و الحال آنچه
را گویند که در شهری گیرند و در شهری نگیرند کذا فی مدار الافاضل و بعضی شهروا حاکمی را گفته اند که
در یکی شهر حکومت او نافذ نباشد لیکن این معنی از کتب لغت مستفاد نیست و شارح فاضل گوید که
شهروامانده بسکون رای مهمله نیز صحیح باشد یعنی در شهر خود وامانده و محبوس وطن می باشند که در دیار
غربت قدری ندارد مولف گوید بعد در کاکت این توجیه مستغنی ست از بیان **قوله** اندک جمالی الخ در
بعضی نسخ اندک بدون یای تحتانی واقعست و در بعضی بیای اول ظاهرست دوم بیای مجهول

چنانکه محاوره است لیکن درینصورت مقابله بابسیاری نمی شود و بیای معروف نیز صحیح می تواند شد و شارح فاضل گوید که این غرابت دارد مولف گوید هیچ غرابت ندارد بجای گوید ـــــ هر سحر مانند شمع از اندگی عمر خویش بصبح سادر خنده آر دگریه بسیار من قوله آب از جریان الخ لفظ جریان و طیران در اصل بفتحتین آمده لیکن فارسیان بسکون دوم استعمال کنند قوله بمقاومت یعنی مصاحبت و ندیمی قوله و سمع بالی الخ لفظ حسن در مصرع اول بضم اولست و در دوم بفتحتین یعنی نیک و خوب یعنی گوش من متوجه بسوی خوبی نغمه است چپس کیست آنکس که حسن مبانی دارد یعنی آنکه تناسب اعضا لیش باشد در بهایه ی این شخص بود قوله صبوح بفتح یعنی شراب صبحگاهی قوله در خرابی الخ لفظ ظاهرا بیای تنکیر ست یعنی درجای خرابی اگر افتد افتد و اگر بیای نسبت خوانده شود نیز درست می تواند شد و شارح فاضل نوشته که خراب و تخریب و یران کردن لیکن در صراح و تاج المصادر خراب و یران نوشته پس تعدیه دوم مصدر بمعنی مفعول قوله بغیر مصلحتش رهبری کند ایام ۞ یعنی انچه مصلحت وقت آن شخص در آن باشد قوله تعلق دست زدن باسباب حصول رزق قوله و بلا اگرچه الخ این فقره بر سبیل تبعیت فقره اولی واقعست و در مطلب حکایت دخل ندارد قوله سلیمان لفظ دمان بمعنی تند و سخت حمله و ست و گرسنه مستعمل شود چنانکه سلیمان و غیره و مدار الافاضل و فرهنگ نوشته که این لفظ در وصف مار و پیل و شیر و نهنگ و بحر بینایی لیکن در وصف خشمناک نیز واقع شده چنانکه در شرح سکندر نامه نوشته شده و در فرهنگی بمعنی مطلق دوست قوله زیان بکسر زای فارسی خشمناک و اطلاق این بر سباع و بهایم و طایران چنگل گیر کنند و شارح فاضل گوید این لفظ بر جانوران خزنده و پرنده اطلاق می باید و این محل نظر ست قوله منبر و رایح این ترکیب از عالم زید ابوه کاتب واقعست یعنی خبر نیز اینجا سببی ست قوله قراضه بضم ریزه زر و سیم و در بعضی از نسخ قراضه زر و در بعضی بدون آن واقعست اول محمول بر تجرید قوله معبر در بعض نسخ تنها لفظ معبر ست و در بعضی معبر کشتی اول خطاست زیرا که معبر بمعنی گذرگاه ست کما فی الصراح پس لفظ کشتی ضرور ست و معبر کشتی تخته های که در میان کشتی گذارند برای نشستن مردم و آمد و رفت نیز بران کنند یا آنکه پلی باشد که از کشتی سازند لیکن اینجا مناسب نیست و شارح فاضل گوید که معبر کشتی قوله کشتی در سکندری بفتح معروف و بکسر خطاست و صاحب مدار الافاضل گوید انچه از عرف مسموع ست بکسر ست بلکه بفتح خلاف روزمره و خطاست و اگر قصد معنی دیگر دارد که بفتح کاف

فارسی بود مجلس نگفته **قوله** مسامحه سهل گرفتن و آسان داشتن **قوله** چو پیغاش بیای موحده گفته اند
و در اکثر نسخ لغت بیای فارسی ست **قوله** قرزم الخ قر بفتح و تشدید رای معجمه ابریشم خام معرب کژ
**قوله** چه خوش گفت الخ در مدار الافاضل بکتاش بیای موحده مکسور نام بادشاه خوارزم و در بعضی کتب
بفتح یکی از دو مملوک که خواجه شان یکی باشد و تاش بنده مملوک و یار و خانه باشد و خواجه تاش گویند و صاحب خانه
مراد دارند و کسی باکسی بود چنانکه خواجه را دو غلام باشند و هر دو میان خود خواجه تاش اند مؤلف گوید ظاهرا
صحیح بکسر اول ست و کاف فارسی مخفف بیک بمعنی صاحب و سردار پس بمعنی صاحب غلام خواهد بود و
میتواند که بفتح بود از عالم اتابک و تحقیق آن گذشت و بتقدیر معنی باز ترکیب مجمول بر عکس باشد و نیز در کتاب مذکور
خیلتاش و خواجه تاش بیک معنی ست و شارح فاضل گوید که خیلتاش سردار جماعه که در هند و ستان
جماعه دار گویند و در خیلتاش تاش بمعنی خواجه خیل و در اکثر نسخ یکتاش بتحتانی واقع شده و این چندان
لطف ندارد و درین نظر ست چرا که در صورتیکه خیلتاش بمعنی خواجه تاش باشد بی تکلف درست
میشود ای یک غلام یا خواجه تاش خود که غلام دیگر باشد چه خوش گفت و شارح ناظم گوید که یکتاش
بتحتانی و خیلتاش بفتح خای معجمه نام پهلوانی لیکن سند این در کتب لغت دیده نشده **قوله** سنگ
بر باره الخ در بعض لغت باره بمعنی حصار نوشته اند و تحقیق آنست که بمعنی دیوار قلعه است چنانکه
برج و باره گویند و اکثر بمعنی قلعه نیز آمده مجاز خواهد بود پس مراد از باره حصار دیوار قلعه خواهد بود و در
بعضی از نسخ **مصرع** سنگباره تو بر حصار مزن + واقعست و این نیز صحیح ست و نسخه اول بهتر ست
**قوله** مقود کشتی بکسر میم و سکون قاف و فتح واو ریسمانی که کشتی را بدان کشند زمام در صراح بکسر مهار **قوله**
پشیزه و پشیز و پشی مخفف آن پول ریزه بغایت تنک و کوچک و شماری فلس گویند و درم ماهی
را نیز گویند و بعضی گفته اند پشیز فلس و پشیزه درم ماهی چه هامرای نسبت ست و در مدار الافاضل ست
که پشیز بفتح چهارم از دانک و از ذات درمی کم ارزکه در خرید و فروخت رواج دارد و در حل لغات
زر بیر خیتن و صاحب جهانگیری گوید جو هری کم ارز که در عرف هند کوڑی گویند مؤلف گوید ازین
اختلاف ظاهر شد که پشیز چیزی کم ارز بود که در خرید و فروخت بکار آید و بحسب ملک مختلف باشد
**قوله** پشه چو پر شد الخ پر درینجا بمعنی بسیار ست **قوله** گفت لا والله الخ لا در تراکیب قسمیه زائده باشد
و مراد قسم ست و می تواند که چون قسم برای نفع انکار کلی باشد کلمه لا از نفی اراده مخاطب بود والله اعلم

بالصواب **قوله** بدرقه صاحب منتخب اللغات بفتح و ذال معجمه و فتح رای مهمله بمعنی رهبری و بدرقه اسم فاعل آن گفته و در فارسی بدال مهمله مستعمل شود بمعنی راهبر چنانکه در مدار الافاضل ست لیکن در مذهب بدال مهمله بمعنی جماعه از راهبر قافله و نگهبان گفته و این عربی الاصل ست بلکه مولد ست **قوله** زخم دندان دشمنی تیز ست الخ در اکثر نسخ تیز بفوقانی و یای مجهول و زای معجمه است و در بعضی تبر مخفف بدتر اول خالی از تجوز نیست بنا بر انکه تیزی زخم عبارت از رسائی ست و حمل زخم نظر بملاحظه مضاف الیه اوست که دندان باشد و نسخه دوم بی تکلف واضح ست **قوله** تعبیه در صراح تعبیه بمعنی آراستن لشکر ست و شارح ناظم بمعنی آمیختن آورده و در کنز اللغات بمعنی عطر آمیختن آورده پس بر تقدیر اول مجازاً بمعنی مطلق آمیختن و این هر دو معنی اصلی اوست و فارسیان در مقام ساختن چیزی که قدری غریب نماید مثل حیله های اهل طلسم وغیره استعمال نمایند **قوله** ما ذا تحدثنی الخ عیش بعین مهمله بیار رسیده و سین مهمله شتران سفید سرخ مو و آن کنایه است از قافله یعنی چه حرف میزنی با من و حال آنکه قافله رفته است و حال آنکه نیست مر مسافر را سوای مسافر هم صحبت الموالف گوید در عامه نسخ ما ذا قعت و من حیث المعنی این صحیح نمی شود دیگر آنکه لم لا بانشد یعنی چرا حرف منیر سنے با من بیپی صحیح است که در بعضی نسخ واقع شده من ذا تحدثنی در ینصورت تحدثنی بصیغه مضارع غائب خواهد بود یعنی کیست که با من حرف زند و حال آنکه قافله گذشته است و عجب ست که شارح فاضل بر غلط نسخه اول اطلاع نیافته **قوله** مسکین این فرح مظهر ست موضوع معنی یعنی او که عبارت ست از مشت زن و نکته وین در کتاب فن معانی نوشته شده **قوله** شادمانی لفظ شادمان و شاد مرادف اند بلکه بلفظ مان زایده چنانکه الف و نون در شادان و ظاهر از این عالم ست مسلمان که باندک تغییر و تحریف و تخفیف این صورت گرفته و این وجه دیگر ست برای تصحیح لفظ مسلمان **قوله** جفای روستا الخ کلمه روستا بمعنی مقابل شهر آمده چنانکه روستائی از عالم شید او شیدائی سعدی گوید **ع** روستا زادگان دانشمند الخ بتقدیر اینست که روستا بمعنی دیه نیز آمده و رستاق معرب آنست **قوله** سلحشور بعضی بجای مهمله و بعضی بجای معجمه گفته اند صحیح اول ست چه مرکبست از سلح بمعنی سلاح که آلات جنگ ست و شور یعنی ورزش یعنی کسیکه ورزش سلاح کرده باشد چنانکه در رشیدی وغیره مسطور ست و در مدار الافاضل بمعنی مستعد و آماده و ساخته و پیاده سلاح دار که در هند پایک خوانند و شوسلح قلب آنست **قوله** غواص اندیشه کند الخ اندیشه کردن چون صله آن کلمه از واقع شود بمعنی ترس و بیم باشد چنانکه از محاورات

به ثبوت میرسد و درین بیت بدون کلمهٔ از بمعنی مذکور آمده و بتکلف بمعنی خیال کردن نیز صحیح میشود
قوله شرزه بفتح شیر خشمناک و برهنه دندان و بعضی گویند که اطلاق آن جز بر شیر و پلنگ نباشد قوله یار
افتاده الخ لفظ افتاده درینجا بمعنی کاہل و بی پرواست قوله کسر حالت را الخ یعنی شکست حال
ترا بغمخواری علاج کرد و تدارک نمود و تفقد در اصل بمعنی گمشده جستن ست و بمجاز بمعنی غمخواری مستعمل
ست چنانکه در مدار الافاضل مرقومست قوله باشد لفظ باشد بمعنی شاید در محاورات بسیار آمده **حکایت**
یکی از ملوک پارس الخ قوله مصلای شیراز و آن جائیست خوش و خرم که عیدگاه شیراز است و مرقد بابرکت
شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره در آنجاست قوله انگشتری این لفظ انگشتری و انگشترین
و انگشتر بدون نون و بحذف یا و نون بهر سه وجه آمده چنانکه صایب گوید ؎ فلک ما را کجا انگشتر پاپیچ
شد ٭ پس یا و نون ان برای نسبت نباشد و انگشتری و انگشتر مخفف انگشترین بود و می تواند
که انگشتر اصل بود و یا و نون آن زیاده باشد از عالم لفظ همین و بزرگترین و دومین و سومین و این اقوال
وارسته صاحب بهار عجم که یکی از یاران مولف ست نوشته که انگشتر مخفف انگشت و رست یعنی انگشت
پس یا و نون زائده بود بدا غایة التحقیق قوله گنبد عضد از مدار الافاضل معلوم میشود که عضد نام بادشاهی
بود در شیراز چنانچه در تحقیق نبذ امیر نوشته که امیر نام فقیری بود که در شیراز پیش سلطان عضد آمده
گفت که اگر اینقدر زر بدهی این را اندم سلطان همچنان کرد و آن را نبذ امیر گویند و این ضرب
المثل ست که نبذ امیر و زر خرج کردن از سلطان و شاید گنبد مذکور که در کتاب گلستان مذکور ست گنبد
همان بادشاه باشد **حکایت** درویشی را شنیدم که بغاری الخ در آز کلمه آز بمعنی حرص ست قوله
هر که او بر سماط الخ بکسر دستار خوان و سفره ، و در بعض نسخ هر کرا بر سماط بنشانی واقع ست و این غلط محض ست
و صحیح هر که او بر سماط بنشاندت بود زیرا که اول هیچ انشست نکند و در نسخهٔ صحیحه بخط شیراز چنین بنظر آمده ؎ هر کرا
بر سماط بنشستی ٭ یعنی بجای صیغه ماضی مخاطب بود قوله دیده شکیبد ز تماشای باغ ؎ بی گل و نسرین بسر آید دماغ
٭ یعنی دیده از دیدن باغ صبر تواند نمود لفظ تماشا تفاعل ست از مشی بمعنی باهم رفتن کنایه از دیدن بشوق چنانکه
لفظ سیر که در اصل بمعنی رفتن ست و فارسیان بمعنی ذوق استعمال نمایند و تماشا با لفظ کردن استعمال کنند
و با دیدن دیده نشده اینقدر هست که تماشا بمعنی چیزی که بروجه تعجب بالشوق نظر کنند آمده چنانکه گویند عجب
تماشائیست ازینجا مردم را گمان شده که بدیدن نیز استعمال توان کرد و لیکن در محاوره زبان دانان

یافته نشد و شیخ قدس سره نسبت تماشا باید به گردنه بدیدن **قوله** بالش آگنده پر مراد از ان تکیه است
که پُر از پر باکنند **قوله** نسرین آن گلیست سفید خوشبوی که مشکیچه نیز گویند و اصح آنست که نسترن مراد
نیست **قوله** گر نبود مرکب رهوار گام الخ اغلب آنست رهوار و گام بواو عاطفه باشد چرا که مراد از
گام اسپی ست که راهی مخصوص معروف داشته باشد و اسپ و رفتار هموار را گام گویند چنانکه از جهانگیری
بثبوت می پیوندد و درین صورت قافیه صحیح باشد زیرا که در مصرع دوم گام بمعنی قدم زدن ست لیکن در
نسخه صحیحه شیر ازین بیت یافت نشده **قوله** هیچ در مدار الافاضل مال و فلوس و معدوم ضد موجود و در
رشیدی بمعنی چیز اندک مولف گوید که سور سلب کلی نیز در فارسی ست و بمعنی اندک مجاز ست و اینجا مراد
همین ست **باب چهارم** در فواید خاموشی **قوله** دشمن آن به الخ در ظاهر این عبارت با
معنی که این باب در آنست هیچ ربط ندارد و عجب که هیچ شارح توجیه ربط آن نپرداخته و بخاطر
مولف میرسد که این عبارت رد جوابیست یعنی وجه خاموشی که تو گفته که چشم دشمن بر عیب باشد و
هنر سد آن بود و در کلام نیک و بد می باشد لهذا خاموش باشم خوب نیست بهتر آنست که بگوئی که در
کلام گاهی نیکوئی هم بود و بهتر آنست چشم دشمن بر نیکی نفتد باحسد نیز زیرا که ضرر عیب جوئی حسد نمی رسد
برین تقدیر ابیات آینده چه عربی چه فارسی دلیل خواهد بود و مراد از ابیات آنست که علاج عیب
جوئی میتوان کرد پس برای کردن عیب خود خاموشی نمی توان بود بلکه نهان کردن هنر و خوبی خود ست
هذا هو التحقیق ذلک فضل الله **قوله** واخو العداوت الخ یعنی صاحب عداوت نمیگذرد بر نیکوکاری
مگر آنکه عیب میکند او را و میگوید که او دروغ گوئی منکر ست و در لفظ صالح که نام پیغمبر ست علیه السلام
و عبارت کتاب اشتر تلمیح ست بقصه صالح پیغمبر و ناقه او علیه السلام که در حق او این لفظ را میگفتند
**قوله** هور در رشیدی بواو مجهول آفتاب مطلق ستاره نیز و در موید بخت و طالع و این نیز مجهول و مجاز ست
و در مدار الافاضل آفتاب و مشتری و در سکندری ست که ستاره بعد از سی سال طالع شود و
در ابراهیمی ستاره که پس از هزار سال طالع شود مولف گوید که ظاهرا در اصل سور ست بسین
مهمله و واو معروف بمعنی آفتاب چنانکه زبان کتاب اهل هند ست و سین بهاء در هر دو زبان بدل
شود و کثیر و توافق این دو زبان که بیش ست از حد دلالت بر صحت ارشاد دارد و اگر عمر فرصت
بخشد رساله جداگانه درین باب نوشته میشود انشاء الله تعالی و امثال مشترک در زبان هندی و فارسی

کلی ست و کلال و غیره و اسپ و امثال آن که در هر دو زبان بمعنی بوزینه و کاسه گر و فرس و حمار آمده همچنین اکثر اعداد
مثل یک و دو و چهار و پنج و هفت و نه و ده که باندک تغیر در هر دو زبان آمده و مثلاً در هندی یک را ایک گویند و در
فارسی با اوائل کلمات همزه زائده آرند مثل بلبله و ابلبله و پنج در فارسی بجیم تازی ست و در هندی بجیم فارسی و
هفت را در هندی هت گویند و سین بها و یا بفا در فارسی بدل شود و همچنین نه که در هندی نو گویند نزدیک
ست و ده خود همانست زیرا که در هندی دس گویند و سین با ها بدل شود و همچنین هم معدود ده در بعضی مثل
پنجم و ششم که بمعنی پنچم و ششم ست و همچنین روابط مثل هست و نیست که در هندی لفظ هست بجنس آمده و دوم ناست ست و
این نیز بکیفیت زیرا که اما لفظ ناست نیست ست و اینقدر برای کسی که صاحب طبع سلیم بود کفایت بود اگر چه امثال این بسیارند
از عادت و تحقیق مذکور مخصوص مؤلف ست هیچکس از علمای فارسی زبان هندی نشده ذلک فضل الله قوله موشک
کور جانوریست که شبها برآید و آفتاب را نتوان دید مؤلف گوید ظاهراً همان جانورست که بشکل موش باشد و بهندی چمگادر گویند
بهر دو جیم فارسی مخلوط التلفظ بها حکایت بازرگانی را دیدم الخ قوله شماتت در مرتبه غم دشمنان شاد شدن قوله یعنی
باقر نقوا باقر بقاف یعنی مرد بسیار علم و بسیار مال ست و اگر با فر بفای منقوح گفته آید نیز درست میشود اما بسیار بعید ست
حکایت جوانی خردمند از فنون الخ قوله آن شنیدی الخ غرض ازین بیت آنست که جرات در اظهار علم
نباید کرد مبادا التکلیف بکاری شود که از عهده آن بیرون نتوان آمد حکایت یکی از علمای معتبر الخ قوله
آنکس که بقرآن و خبر زو نرهی یعنی که با سند قرآن و حدیث از عهده او بر نیائی و او انها را معتقد نباشد جواب
او خاموشی ست و قرآن بنظم معروف و آن صد و چهارده سوره است و شش هزار و دویست و سی و پنج آیه و
هفتاد و هفت و هفتصد هزار کلمه و سیصد و بیست و یکهزار و ششصد و نود حروف کذا فی مدار الافاضل
حکایت جالینوس حکیم ابلهی را دید قوله کرش نادان الخ درین دو مصرعه دو ضمیرست که مرجع یکی
مسیوی دیگری راجع ست و این اول دلیلست بر آنکه اضمار قبل الذکر در فارسی جائزست و نیز دلالت دارد که لفظ
بیدرعایت قلب که در نظم فارسی شایع ست هست فافهم قوله مهیدون سرکش و الخ مهیدون یعنی همچنین
و ازین آزرم تقدیم رای معجمه شرم و حیا و دیدار یعنی چنانکه دو صاحبدل را جنگ بهم واقع نشود همچنین اگر یک
سرکش و دیگر آزرم جوست چرا که جنگ از دو طرف باشد حکایت سحبان وائل را در فصاحت الخ
قوله سحبان بفتح و حای مهمله و بای موحده با الف کشیده و نون نام شاعر عرب ست از عرب بدانکه ازین حکایات
معلوم میشود که این باب نه تنها در بیان فواید خاموشی ست بلکه فواید سخن و آداب سخن نیز در آن

واجبست پس لفظ سخن نیز بعد خاموشی در سرخی باب ضرورست لیکن در عامه نسخ یافت نمیشود ظاهر از سهو کاتب
مانده یا آنکه استطراد ذکر فواید سخن نموده **قوله** بحکم آنکه الخ یعنی تا یک سال با گروهی سخن میگفت دیگر سخن نمیگفت
**قوله** از ندمای حضرت الخ شارح فاضل گوید حضرت اینجا بی شبه بمعنی حضورست چنانکه اصل لغت اقتضا دارد
مؤلف گوید که این غلطست چرا که اضافه ندمای درینصورت بیفائده میشود و ندمای حضور ملوک معنی ندارد پس
لفظ حضرت درینجا نیز برای تعظیم ست چنانکه در محاورات می آید **قوله** که حلوا الخ لفظ حلوا مفعول خورد و نداشت
و تقدیم مفعول برای تخصیص ست **حکایت** یکی از حکما را شنیدم **قوله** همچنان ناتمام گفته الخ یعنی سخن
آن قائل هنوز تمام نشده که این شخص آغاز سخن کند **قوله** سخن را سرست ای خردمند بن الخ لفظ سخن در
اصل بضم خاست زیرا که سخون بواو نیز بهمین معنی آمده پس مخفف سخون باشد درینصورت عامه متاخرین که
با چمن و وطن قافیه کنند و بفتح خوانند وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه گفته شود که گاهی حرف مضموم را مفتوح
سازند مثل افتاد که در اصل اوفتاد ست و این توجیه بلفظ افتاد بفتح نیز درست میشود و درین صنعت رد
العجز الی الصدر است **قوله** فرهنگ یعنی اندازه هر چیزی و ادب ست پس ترجمه ادب باشد لیکن مجازاً بمعنی
عقل مستعمل شود چنانکه عقل و فرهنگ گویند **حکایت** تنی چند از بندگان سلطان محمود حسن میمندی
را الخ **قوله** میمندی بفتح هر دو میم موضع ست از مضافات غزنی **قوله** باعتماد الخ این متعلقست بقول یعنی آنچه
شاه میگوید باعتماد آن میگوید که بکسی نگویم **قوله** بسر شاه الخ کلمه با درینجا برای سببیت است و تحمل آن
بر لفظ سر از راه مجاز ست یعنی برای نگاه داشتن سر شاه یعنی راز شاه سر خود باید باخت و این بتقدیرست
که بباید باخت بصیغه اثبات ست اگر بصیغه نفی بود گفتن تقدیر باید نمود **قوله** چه گوید ملک الخ جزای این
شرطیه محذوف ست و علت آن که مصرع دوم ست بجای آن واقع **حکایت** در عقد بیع سرای متردد
الخ **قوله** یعنی در منعقد شدن بیع خانه تردد داشتم که خرید کنم یا نکنم و مطلب ازین حکایت آنست که سخن آن
یهودی مانع شد از گرفتن خانه و از راه فضولی آن حرف را گفت اگر نمی گفت خریده میشد **حکایت**
یکی از شعرا **قوله** گفت این چه حرامزاده مردمانند الخ لفظ حرامزاده که حسب الشرع دشنام ست و در عرف فارسیان
بمعنی شریر و فتنه انگیز مستعمل حتی که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل ست **قوله** رضینا الخ یعنی خرسندم
از بخشش تو بکج کردن تو و راضی شدم از غنیمت بلی بدانکه در اکثر نسخ این بیت دیده نمی شود و ظاهرست
که خوب نیست **حکایت** منجمی بخانه خود الخ سعدی گفت در اصل بمعنی غلط ست و بمجاز بمعنی بد گفتن

مستعمل **حکایت** خطیبی کریه الصوت **قوله** ینعق غراب البین الخ نعیق بانگ کردن زاغ و غراب البین
زاغ بشیه یعنی دو رنگ چنانچه در صراح ست و بعضی از شارحان گویند که نوعیست از زاغ که منقار و پای او
سرخ باشد و عرب آنرا نحس دانند لهذا آنرا غراب البین گویند و بینونت عبارتست از فراق در غم اینها
که اگر کسی از خانه بر آید و زاغ مذکور را ملاقی شود دلالت میکند بر فراق در میان او و مطلوب او و بعضی از فضلا گویند
چون عرب در صحرا خیمه زنند بعد از کوچ کردن زاغی در مساکن ایشان آمده مثل مرغ پر شکسته بغلطد و آنرا
شوم دانند و شعر بر جدائی شناسند و او را غراب البین گویند **قوله** ان انکر الاصوات یعنی بدترینیکه بدترین آوازها
آواز خرست **قوله** اذا نهق الخطیب الخ نهق کر آواز خرست پس درین بیت تشبیه آواز خطیب ست با آواز خر و بهد
بدال یعنی بر انداختن ست و اگر بزای معجمه باشد یعنی جنبانیدن خواهد بود و شارح ناظم گوید بعضی بدال مهمله صحیح کرده اند
لا تحقیق ما یعتمد علیه گوییم معلوم نیست که معنای این حرف غریب چیست چه بدال مهمله گفته یعنی انهدام کردن ست و در سنجیدن اصطکاک
صحیح میشود یعنی وقتیکه آواز کند مثل آواز خر آن خطیب که کنیتش ابوالفوارس ست مراد را آواز سیست که خشک
میکند یا می جنباند قلعه اصطخر فارس را که قلعه ایست در نهایت استحکام **قوله** یلیش الخ یعنی آزار و تصدیع او
می کشیدند و آزار بنابر مصلحت نمیکردند **قوله** طباخ خطیب **قوله** خیراک الله الخ یعنی پاداش خیر دهد ترا
خدا تعالی **حکایت** یکی در مسجد سنجار **قوله** سنجار در ابراهیمی نام قلعه سنجر شاه و نام کوه ست نزدیک
موصل و تحقیق آنست که نام قلعه ایست و بنا بست کره نامیده اند و آن نزدیک موصل ست و آن مول سلطان
سنجر ست و ظاهرا سنجر مخفف سنجار ست که بسبب قول او در آن شهر بنام شهر مذکور شده **قوله** بدین حیف
کردی یعنی ستم کردی چنانکه گویند بکسی میل و حیف نرود **قوله** بتیشه کس نخراشد الخ یعنی آواز مکروه آن خطیب
دل را میخراشد یعنی که کس از روی خارا گل نخراشد و خراشیدن دل مبالغه است در بد آوازی پس بر این
تقدیر و تراشیدن خواهد بود و عجب ست که شارح فاضل نوشته که آواز کریه خطیب در کراهیت فوق آواز
خراشیدن سنگیست بتیشه که از شنیدنش موی بر اندام میخیزد یعنی هرگز از بیت ظاهر نمیشود و حال آنکه در بیت
خراشیدن گل ست از سنگ نخراشیدن سنگ و این محل تعجب **قوله** مشاهره چیزی بجاه دادن یعنی ماهیانه

**باب پنجم** در عشق و جوانی در اکثر نسخ عشق و جوانی بواو عاطفه است و در بعضی بدون آن هر
شد اول او ست **قوله** خیلخانه یعنی دودمان و خانواده **قوله** فرشته ات بنماید الخ صاحب رشیدی گوید
که فرشته در اصل بسین مهمله است یعنی فرستاده شده با آنکه کرّوبی عطف بیان فرشته است چنانکه درین

بیت فردوسی گوید ؎ پس آگاه کردند زان کارزار * پس شاه را فرخ اسفندیار * یعنی در چشم مانند فرشته در آید که
آن فرشته کروبی بود و کروبی قسمیست از ملایکه مقربین در قاموس ست الکروبی بتخفیف الراء سادات الملائکه و درینصورت
تشدید از ضرورت شعری باشد چنانکه شارح فاضل نوشته اما حق آنست که این ضرورت مخصوص بشاعرے
نیست اکابر بسیار دارند قوله نادر الحسن بود یعنی صاحب حسن نادر و کمیاب حکایت گویند خواجه را بنده الخ
قوله بدیانت یعنی عشق پاک داشت مثل نفس پرستان بنده شهوت که خیانت در امور دین نمایند حکایت
پارسائی را دیدم قوله هم در تو گریزم الخ مخفی نماند که وقتیکه در شرط و جزا فعلی مکرر گردد معنی چنان شود که اول خود
چنین نمی شود و اگر بالفرض شود چنین خواهد بود پس معنی چنین بود که اول خود نمی گریزم و اگر بالفرض گریزم در
تو خواهم گریخت و درین اشارتست به ففروا الی الله قوله پاکدامن الخ یعنی پاکدامن چه قسم تواند بسر بردن بیچاره که
تا گردن وحل یعنی در گل و لای افتاده باشد البته تر دامن خواهد شد یا گویم که پاک دامن که بیچاره است چگونه زنده باشد
که تا گریبان در گل و لای افتاده و فرق درین دو توجیه آنست که در اول لفظ بیچاره فاعل ست و پاکدامن حال
و فائده آن تخصیص ست یعنی حال و در تقریر دوم پاکدامن فاعل و لفظ بیچاره بیان آن و فائده او آنست
که افصاح کند تجوع بحالتی که مختص ست دران حالت لیکن تقریر اول مناسب روزمره حالست و تقریر دوم
مناسب مذاق قدماست حکایت یکی را دل از دست رفته الخ قوله مطمح بوزن مجمع یعنی منظر قوله ورطه
در کشف اللغات بفتح زمینی که دران راه نباشد و محل هلاکت بود و در فارسی ورطه گرداب را گویند قوله دشمنان
را الخ لفظ کشند ست از کشتن یعنی جنگجویان بزور دشمنان را می کشند و معشوقان دوست را می کشند قوله
شرط مودت نباشد و در بعضی نسخ کاف بعد لفظ نباشد واقع ست درینصورت برگیرم بجای گرفتن می باید وگرنه
غلط محض ست قوله گر دست رسد که آستینش گیرم * واقع ست درینصورت جزای گر محذوف باشد یعنی
فبها و در بعضی از نسخ بدون کاف رابطه ست و این بی کاف درست میشود لیکن خلاف ظاهر ست مولف
گوید که در محاوره هرگاه بعد شرطیه اگر جزا یک مصدر بکلمه ورنه واقع شود حذف جزا جایز ست از جهت قیام
قرینه چنانکه وفاحی گوید ؎ گر آید بیاری گری شهریار * وگرنه بتاراج رفت این دیار * درینصورت آنچه شارح فاضل
نوشته در شق اول بی تکلف صحیح باشد و شارح ناظم نسخه دوم اختیار نمود درینصورت بجای کاف بای موحده
خواهد بود چنانکه نوشته ؎ گر دست رسد باستینش گیرم * با متعلقست بفعل رسد و گیرم
جزای اگر شرطیه و ورنه بتطویل فقره وزن شعر موزون نشود و در آستین و آستان صنعت اشتقاق

است انتهی کلامه و احتمال دارد که با متعلق گیرم باشد و این دو احتمال دارد یکی آنکه با آستین معشوق یا با آستین
خود نیازی کی و یا پاس ادب و حذف صله بیت رسد مستبعد نیست چنانکه حذف مفعول گیرم در توجیه شارح ناظم بلکه
رسیدن اینجا بمعنی قدرتست و توجیهی که بسابق بخاطر مؤلف رسیده بود این ست که لفظ درینجا مخفف
که است نه کاف رابطه درینصورت استنباش گیرم جزای شرطیه خواهد بود اینقدر هست که لفظ زاید می افتد
لیکن در محاوره می آید چنانکه گویند گاهی اگر بخانه ما هم بیائی دور نیست و بعد از تحقیق بوضوح پیوست که
کاف درینجا کاف مفاجات ست که بر جزای شرطیه شود چنانکه درین بیت عرفی ~ ما هر سوخته جانی که
بکشمیر درآید ٭ گر مرغ کبابست که با بال و پر آید ٭ و این در وقتی باشد که میان وقوع و جزا البعد بسیار
بود و درینصورت بی تکلف جزای شرطیه خواهد بود و نیز آنچه شارح ناظم نوشته که تطویل نسخه نون ورنه برای
وزن شعر ضرورست محل تعجب ست چرا که سکته درین بیت از جهت ساکن آوردن الف بادی ست
که در تقطیع متحرک باید درینصورت تنها طویل و قصیر را دخل نباشد کما لا یخفی علی من له سلیقة فی العروض
**قوله** صبر تلخ نیست الخ از صراح معلوم میشود که صبر بمعنی دوای تلخ بتحریک دوم ست اما از قاموس معلوم
میشود که شعرای عرب سکون دوم جایز داشته اند بنا بر ضرورت درینصورت تصرف فارسیان بنا شد
و لهذا در مدار الافاضل ست که صبر بفتح معروف و نوعی از دارو ها و در مؤید گیاهی بغایت تلخ که هندش
کوار گویند بفتح کاف و بعضی گویند بمعنی بکسر ست و بر تقدیر فتحه چنانکه از کتب معتبره معلوم میشود صبر
بمعنی درست می شود **قوله** با دل از دست رفته میگفت الخ و بعضی دل از دست داده و بعضی دل
از دست رفته واقع ست و مآل هر دو واحد ست یعنی کسیکه دل از دست رفته باشد یا دل خود از دست
داده باشد **قوله** مانا بمعنی پنداری و بکسر مدار الافاضل و همانا مرکبست از هم که زاید و نیز می آید چنانکه همچنان
و همچنین و از لفظ مانا پس همانا نیز بمعنی پنداری باشد بفتح اول بود و بضم خطا باشد **قوله** اگر خود هفت
سبع از بر الخ یعنی اگر هفت حصه قرآن را یاد داشته باشی و سبع از هفتم حصه قرآن ست که برای
تلاوت هفته مقرر کرده اند شکل ختم فمی بشوق و ختم احزاب **قوله** چو آشفتی الف با تا ندانی الخ آشفتی درینجا
لازم ست یعنی چون آشفته و عاشق شدی ابجد هم یاد نمی ماند **قوله** بقوت آستین مس یعنی بزور و قوت ابلیس
و الفت گرفتن معشوق **قوله** عجب از زنده که الخ یعنی عجبست از زنده که جان خود را از کوچه معشوق سلامت
بدر آرد و می توان گفت مار که سلیم بمعنی مار گزیده بود و بمعنی ساده و احمق باشد درینصورت حال خواهد بود

توپیشوان گفت که در صورتیکه یعنی مار گزیده بود نیز حال خواهد بود **حکایت** یکی از متعلقان کمال بهجتی **قوله** طیب اللهجه
در صراح لهجه زبان پس معنی خوبی زبان که عبارتست از محاوره خواهد بود **قوله** باری یعنی یکبار **قوله** از ان
نظر که تر الخ در بعضی نسخ می بینیم بصیغه متکلم ست پس بای سببیه از لفظ نظر محذوف باشد و اگر بصیغه غایب
بی تکلف درست می شود **قوله** سری بلیف الخ یعنی شب آمد خیال کسی که روشن میکند تاریکی را پس
گفتم بان خیال که در پیش عاشق حکم وجود خارجی دارد اهلاً و سهلاً و مرحباً و این کلام در محاوره عرب وقت قدوم
کسی گویند و هر سه لفظ دعاست یعنی رسیدی اهل و سهل که دشواری دران نباشد و نعمت بفراخی دارد
یکی از شارحان بیت دیگر باین بیت نوشته و معنی آن نگارش نموده و حق آنست که آن زایدست چنانکه
شارح ناظم تصریح کرده **قوله** چون گرانی الخ لفظ گرانی بیای تنکیرست یعنی شخصی که دیدن او بر دل گران
باشد مدعا ازین دو بیت آنست که در هر دو حال شمع را باید کشت یعنی اگر دشمن یا دوست آید در هر دو حال
شمع باید کشت در صورت اول بدان سبب که روی نحس دشمن بنظر نیاید و در صورت دوم برای آنکه دیگری
از آمدنش خبردار و آگاه نشود تا حسد نبرد و فتنه برپا نشود **حکایت** یکی از دوستان زیانها الخ **قوله** مشتاق
تر الخ یعنی تو خود از فرقت من مشتاق بودی و من ملول وی توان گفت که در دیر آمدن مشتاق شدی و
اگر همیشه می آمدم و ملاقات میکردم ملول میگشتی و همین معنی مناسب حکایت ست **قوله** معشوقه که دیر الخ لفظ
معشوقه دو احتمال دارد یکی آنکه مونث معشوق بود پس عبارت ازان محبوبه خواهد و این نظر بر لفظ عربیت
وی تواند که های مختفی باشد که فارسیان در اواخر زیادت کنند چنانکه مثل ست ؏ معشوقه روز بی نوائی
ست غذا + و معنی بیت آنست که معشوقه در ملاقات او دیر باشد ایذای او کم از انست که سیر ببیند
و بسیار بیند چرا که درین صورت دلش سیر میشود و دیگر ملاقات ها موقوف شود **حکایت** شاهدی که با
رفیقان آید الخ **قوله** بحکم آنکه یعنی بسبب آنکه این قسم مجلس از غیرت و رشک که مراد از دیت خون و ترجمان
سخته باشد خالی نبود از جهته آنکه غیرت موجب جنگ شود و جنگ باعث قتل که سبب دیت و ترجمان
گردد **قوله** از جفتنی فی رفقته الخ رفقه بضم رای مهمله و سکون فا و بکسر را نیز گفته اند جمع رفیق یعنی وقتیکه
بیای پیش من رفیقان تا زیادت کنی مرا اگرچه آئی در صلح پس تو جنگ کنند **قوله** خویشتن بکشد یعنی خود
را بکشد **حکایت** دانشمندی را دیدم الخ **قوله** آهوی پالهنگ الخ شارح فاضل نوشته که پالهنگ و پالا هنگ
ریسمانی که اسپ جنیبت بدان بکشند و در محاوره هند باگڈور خوانند و تحقیق آنست که پالاست جنیبت

را گویند و آهنگ بمعنی کشیدن است و در فارسی هرگاه دو کلمه باهم ترکیب کنند حرف آخر کلمه و حرف اول کلمه آخر اگر یک
جنس باشند یک حرف ساقط کنند بطریق جواز پس یک الف حذف کرده بالاهنگ گویند بعد ازان تخفیف نموده
پالهنگ گفتند صاحب رشیدی گوید پالهنگ بمعنی ریسمان مطلقست و در بیت بمعنی مطلق رسن است قوله روزی از دوست الخ ظاهرا
مراد از دوست جور دوست باشد یعنی روزی از جور دوست گفتم آن دوست را که الامان از جور تو و در
مدار الافاضل زنهار بمعنی عهد و پیمان و پرهیزگار و شکایت و بمعنی تاکید و ترس و شتاب و در شرح مخزن
بمعنی حسرت و افسوس نیز نقل کرده و شارح فاضل نوشته که از عالم ما اضمر علی شریطة التفسیر و از قسم شد
و حذف و ایصال در گفتنش مرعی و ملحوظ است و حاصل آنست که روزی در حق دوست گفتم زنهار بلا
از دوست و میتوان گفت که زنهار بمعنی شکایت باشد و تعقید لفظی در بیت متقرر داشته شود یعنی روزی که
شکایت از دوست گفتم دوست را و می توان گفت که از دوست مجاز بود یعنی از جور دوست گفتم دوست
را شکایت مخفی نماند که بودن تعقید لفظی در کلام سبب غلط عبارت نیست زیرا که در کلام بعضی از
اکابر واقع است غایتش مکروه و معیب است **حکایت** در عنفوان جوانی الخ **قوله** چنانکه افتد و دانی
این دو جمله بواو عطف است و این نظر برانست که کتاب گلستان برای اطفال تصنیف شده **قوله** حلقی را
طبیب الخ لفظ حلق اول بحای مهمله است بمعنی گلو اگرچه بمعنی ملکه محموده راسخه نیز درست می شود لیکن مناسب
عبارت آینده نیست چنانکه فرموده آن حلق داودی متغیر شده **قوله** کالبدر فی الدجی الخ یعنی چنانکه ماه تمام در تاریکی که
موجب کمال روشنائیست **قوله** آنکه نبات عارضش الخ مراد از نبات اول سبزه است که عبارت است از خط سبز و نبات دوم
شیرینی معروف و مراد از شکر لب معشوق است و تنگ کردن کنایه از توقع و جبر نوع لب شیرین معشوق از دلیس لب او بهتر باشد
از نبات و شارح ناظم گوید که لفظ هر که متقدم است در معنی یعنی هر که نگاه میکند در شکر او یعنی لب او بعجز نگاه
کردن نبات میخورد و دهان شیرین میکند مؤلف گوید که در توجیه اول ترجیح لب معشوق است بر نبات
و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق است بر نبات و در تقریر دوم مبالغه شیرینی لب معشوق است
اما صواب آنست که چنین گفته شود که هر که لب معشوق را بیند لذت نبات خوردن بهم رساند نه آنکه دهان
شیرین میکند **قوله** فقدت زمان الوصل الخ یعنی از دست دادم هنگام وصل را و آدمی جاهل است از
قدر عیش لذیذ پیش از رسیدن آفات یعنی تا مصیبت جدائی نکشد قدر وصل نداند **قوله** چون بیه الخ بکسر همزه
میوه معروف که آبی نیز گویند و ظاهرا آن خشونتی دارد لهذا تغیر حسن را بدان نسبت نموده **قوله** آنکه روز خط

شاهدیست بود صاحب نظر الخ شاهد حاضر وگواه و پارسیان بمعنی صاحب حسن استعمال کنند و در آموید بمعنی فرشته نیز مدار الافاضل لیکن درینجا بمعنی خوب و خوشنما آمده اگرچه وصف اجزای معشوق در محاوره دیده نشده چون در شعر شیخ واقعست همین سند باشد و شارح ناظم گوید که ترکیب نیز می تواند شد یعنی خطی که شاهد راست مؤلف گوید که این غلط محض ست نگوید که فلانی زلف معشوق دارد درینمقام معشوقانه استعمال کنند **قوله** امروز بیاید الخ ضمیر بصلحش راجع ست بسوی صاحب نظر و ضمیر کش بسوی خط یعنی امروز بصلح آمدی که آن خط را بضمه و فتحه پیدا نمودی یعنی ریش را انبوه کردی و آنچه در بعضی نسخ لفظ امروز واقعست ظاهرا بمعنی این زمان باشد چنانکه شاعر گوید ؎ گوی حسن و دلبری امروز در چوگان اوست بعضی از شارحان نوشته اند که و قتیکه پاکیزه روی و نوخط و سنبل موی بودی عاشق را منع کردی و امروز که موی تو بعضی چون فتحه درازست و بعضی چون ضمه کوتاه و کج با عاشق آشتی میکنی **قوله** بسکه بر سکینی وی رو بیاید الخ در بعضی نسخ بر میکنی و میبرویند بواو عطف و در بعضی همی بروید واقعست و شارح فاضل گوید بهتر نسخه دوم ست مؤلف گوید نسخه اول بهترست زیراکه گند نازار مناسب عطف ست یعنی از بسکه میکنی و میبروید بوستان تشکل گند نازار سهم رسانیده اگرچه سابق سنبل زار بود لیکن اگر گند نازار بعد برکشیدن رستنی میداشت نسخه اول وجه صحت میداشت **قوله** اگر صبر کنی ور نه کنی بصیغه نفی مقابل کنی و درین دولت بعطف و در بعضی کین دولت بکاف و در بعضی این دولت بدون کاف شارح فاضل توجیه نسخه اول چنان کرده اگر تحمل کنی و صبر ورزی و با دوستان تلطف پیش گیری خود را از مصاحبت یاران گریزان نداری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخویی بکار بری چندان تفاوت نمی کند چه امری که بقا نداشته باشد وجود و عدم آن پیش اهل بصیرت یکسانست پس جزای شرط محذوف ست و علت آن بجای آن منصوب و بیان علت آنستکه آنچه گوش کنایه است از ریش نو آغاز شده و ایام نکویی که عبارتست از موسم حسن و صفائی طلعت آخر بسر می آید و لفظ بسر می آید دو معنین واقع شده که نظر بمعطوف و معطوف علیه دو معنی مختلف دارد نظر بریش معنی آنست که آخر بسر وقت تو میرسد و ملاقی تو میشود یعنی برمی آید و ظاهر میگردد و اگر سر را بمعنی لغوی که مقابل تن باشد و شامل رو بود ملاحظه نموده معنی بسر آید در سر می آید یعنی در روی تو چه دست آید که تو ببینی ... شود حاصل هر دو تقریر متحد است یعنی ریش برمی آید و نظر بایام نکویی بسر آمدن منقضی شدن بود باختر رسیدن و تقریر نسخه کین دولت بکاف چنان نموده که این نسخه درست نمی شود مگر آنکه در بکنی یکسر یای ... بود

و فتح کاف ملاحظه نمایند و موی بناگوش را مفعول آن یعنی اگر بر برآمدن ریش صبر کنی و رفتن حسن را تن در داری
و اگر برین زوال حسن صبر نکنی و موی بناگوش را بکنی و خود را جوان نمائی چندان تفاوت نمیکند بجهت آنکه ایام حسن
و جوانی آخر بسر می آید و تمام می شود و این نسخه به کلام سابق و لاحق چسپان می افتد و نیز گرفته غالب که نسخه اول
همین باشد که تحریف ضایع شده و در شرح عربی گلستان این دولت بدون کاف اختیار نموده و نکنی را
بالصیغه اثبات از کندن و حق نزد مولف آنست که بلفظ کنی نکنی هر دو مقابل باشند بملاحظه واو عطف که در
کلمه در واقع ست چرا که در بودن و در جمله این قسم البته مقابله لفظی باشد و مصرع دوم نیز مصدر بواو عطف
بود پس معنی آن که اگر صبر کنی بر کراهت ریش و ریش را نگاهداری و اگر صبر نکنی برین کراهت یعنی ریش را
و موها را بکنی هر دو برابر ست زیرا که موی بناگوش که عبارت ست از ریش و ایام نکوئی هر دو بسر می آید
بهمان جهت ست که شارح فاضل نوشته و آنچه شارح مذکور توجیه کرده و اگر صبر کنی و تحمل نمائی و با دوستان
تلطف پیش گیری و اگر صبر نکنی و خشونت و بدخوئی بکار بری چندان تفاوت نمیکند بعید ست و ظاهر همین
درست از آنچه بعضی از شارحان نوشته اند که اگر صبر کنی و نگاهداری موی بناگوش و اگر نکنی و موی
بناگوش را دور سازی لیکن این در همان صورتست که واو عطف در اول مصرع دوم باشد و نسخی که صاحب
شرح عربی اختیار کرده از نسق عبارت دور ست اگرچه مآل هر دو توجیه واحد ست و همچنین نسخه لیکن
دولت که شارح فاضل آنرا اختیار نموده و نیز آنچه معنی بسر می آید بر رو می آید نوشته خلاف محاوره است
**قوله** گر دست بجان الخ یعنی مرا اگر دسترس و قدرت بر جان خود می بود چنانکه ترا از ریش که برآمدن و بر
نیامدن آن بدست تست تا قیامت جان خود را برآمدن نمیدادم و صاحب بهار عجم [illegible] بهار تخلص کسی
یکی از یاران فقیر آرزو ست معنی این بیت چنین می گفت که اگر دست بر ریش تو داشتمی و بر برآمدن
و بر نیامدن چنانکه تو دست بر جان عاشقان داری که برآمدن و نگاهداشتن آن بدست تست نگذاشتمی
که تا قیامت آن ریش برآید گفتم که درین صورت تعقید لفظی میشود اما تعقید لفظی در کلام بعضی از کاملان
هست **حکایت** یکی را پرسیدند از [illegible] **قوله** ما تقول فی حق الامارد الخ یعنی چه میگوئی در حق امردان
خوبصورت **قوله** لا خیر فیهم الخ یعنی خیر نیست در ایشان تا وقتیکه باشد یکی از ایشان نرم و نازک درشت و بدخو بود
و چون درشت باشد بسبب موی بدن نرمی میکند **قوله** با غت شد یعنی بالغ شد **حکایت** از علما الخ
**قوله** الثمر یانع الخ ثمر بثای مثلثه بمعنی میوه و یانع بتحتانی بالف کشیده و نون و همین حمله سعدی

وناطور بطای معجمه بمعنی بیننده ونگاهبان که عبارتست از باغبان یعنی میوه رسیده است وباغبان
مانع نیست وبعضی مانع بمیم وکسر همزه وعین مهمله گفته اند ودر صراح ینع بمعنی نیک شدن نیز گفته و ینیع
بمعنی نیک شده که عبارتست از رسیده خواهد اکثر تجنیس خطی در هر دو نسخه هست لیکن رعایت نون
در نسخه اولست وبعضی ثمر بثای فوقانی وبعضی یانع از ینع بمعنی رسیدن بمراد نوشته اند ودرین نظر
نظر است چرا که خصوصیت بخرما ندارد وبر تقدیر تسلیم خرما نام درخت است ثمر نیست بلکه رطب است چنانچه
شارح فاضل نقل کرده موافق دوم رعایت فقره وسجع درمیان میرود **قوله** وان سلم الانسان الخ یعنی
اگر سلامت ماند آدمی از بدی نفس خود پس از بدی بدگمانی مدعی سلامت نمی ماند **قوله** شاید پس
کار الخ پس کار خود نشستن کنایه است از گذشتن ومطلب حکایت طوطی را با زاغی الخ **قوله** آوردن این
حکایت درین باب چندان مناسب نیست مگر آنکه گفته شود طوطی در ظاهر خوبصورت است وزاغ بد
هیئت ومؤانست درمیان این هر دو متعذر است پس همچنین اختلاط صحبت که موجب آشنائی و
محبت که افراط عشق است در غیر جنس صورت نگیرد واگر صورت گیرد اختلاط وصل که متمنای عاشق است
بس رنماید **قوله** در قفص صاحب مدار الافاضل قفس بسین را در لغات فارسی وقفص بصاد را در ذیل الفاظ
عربی آورده شاید معرب باشد **قوله** ممقوت یعنی مبغوض وبعضی از شارحان مخصوص بجای حمله وفا گرفته اند بمعنی پلید
ودر بعضی از نسخ مقبوح بقاف وحای مهمله واقع است وآن در ظاهر قبیح است لیکن در قاموس مقبوح ودور
داشته شده از خیر گفته ومعنی درینجا درست میتواند شد **قوله** یا غراب البین الخ وغراب البین نوعی از زاغ
که سرخ نول باشد ودر مدار الافاضل وآن نزد عرب بسیار نحس است چنانکه بعضی گفته اند یعنی ای غراب البین کاشکی
بودی درمیان من وتو دوری دو مشرق بدانکه دو مشرق یا بنا بر تغلیب است که مشرق ومغرب را مشرقین چنانکه
شمس وقمر را قمرین گویند یا بجهت آنکه آفتاب شش ماه در برج جنوبی وشش ماه در برج شمالی باشد پس برین
تقدیر اطلاق دو مشرق بی تکلف راست می آید لیکن در صورت اول مبالغه دوری بسیار است
**قوله** مسا یعنی شام **قوله** مجاوره یعنی همسایگی وقرب **قوله** دستهای تغابن در مدار الافاضل تغابن
بزبان یکدیگر را زیان دیدن وچون زیان مستلزم افسوس است مجازا بمعنی آورده اند **قوله** ایام بوقلمون
بوقلمون مخفف ابوقلمون چنانکه بوجهل مخفف ابوجهل گویند که آن حرباست وبعضی گویند
که آن نخیر حرباست واز حربا بیشتر که صبح سبزی وشام سبزی نماید وتیر جامه ایست که از روم خیزد چنانکه در صراح گفته

و در بعضی نسخ از مرغ نیز گفته و فارسیان بمعنی زنگار زنگ مستعمل سازند و اینجا کنایه از گستگی ایام است

قوله سبزه در راه دراییدن آواز کردنست و جرس را بهمان معنی درا گویند قوله شاهد لجی قید شاهد لجی

اتفاقیست و دخلی بمطلب ندارد قوله گر ملولی الخ ظاهرا واو عطف از لفظ تبرش حذف شد یعنی اگر تو از

ما ملول و ترشی منشین و برو که تو هم در میان ما تلخی یعنی ما را با مزه خلاف ظاهر گفتن یعنی برای تصحیح معنی

ست فافهم قوله تو هیزم خشک الخ شانرا صاحب رشیدی مخفف ایشان گفته و باعتقاد مؤلف

ایشان در اصل این شان بوده است نه شان مخفف ایشان ولهذا شان بمعنی اینها نیز می آید چنانکه

شان یعنی شما را و بهمین سبب درین بیت بدون اضافت آمده پس معنی چنان باشد که تو هیزم خشکی

ایشان را درمیان رستهٔ و فک اضافت مخل فصاحت است مگر آنقدر که مسموع است و نسبت رستن

بسوی هیزم خشک مجاز است یعنی درختیکه الحال خشک گشته و سابق نوشته بود و اگر رسته بمعنی محکم

و دلیر چنانکه در رشیدی است گرفته شود نظر بمناسبت لفظ درخت خلاف ظاهر است **حکایت**

فقیهی دختری داشتم که الخ **قوله** سپری شد یعنی تمام گشت و بآخر رسید **قوله** نبارد الخ این مصرع بطریق

استفهام انکاری واقع است یعنی البته مارا عهد و وفا بود **حکایت** یکی را زنی صاحب جمال الخ

**قوله** فرتوت پیر سال خورده و باصطلاح بو اسحق اطعمه آرد ماند الافاضل **قوله** کابین یعنی مهر **قوله** مرز از مجاورت

الخ اینجا بجای مهملست یعنی گفتگو **قوله** بحکم صداق صداق کابین و مهر و مجاورت بجیم تازی بمعنی قرب

**قوله** دیده بر تارک الخ یعنی چشم خود را بر سنان دیدن که دشمن چشم ایکس را بسنان بر آرد خوشتر است

از دیدن روی دشمنان **حکایت** یاد دارم که در ایام الخ **قوله** تموز بفوقانی مفتوح و بعضی گویند

تاموز بالف لغتی است در ان و ظاهرا تموز بفوقانی مخفف آنست و بعضی بواو فارسی نیز گفته اند و آن

مدت ماندن آفتابست در برج سرطان بحساب رومیان و فارسیان بمعنی شدت گرما مجازا

استعمال نمایند **قوله** خوشانیدی خوشانیدن متعدی خوشیدنست بخای معجمه و شین نقطه دار

بمعنی خشک شدن **قوله** مطیب بفتح تحتانی مشدد بمعنی خوشبو کرده شده **قوله** برف آب یعنی آب برف **قوله** بعرق گلشن

الخ شارح فاضل گوید عرق گلابش کرد اکثر نسخ واقعشده غلط است چه عرق گل بمعنی گلاب است مؤلف گوید عرق گلاب

وقتی غلط بود که اضافت عام بسوی خاص درست نبود چنانچه خود در کتاب قاموس ترجمه گفته پس باید گفت

که ترکیب عرق گلاب در فارسی نیامده **قوله** از سر گرفتم یعنی عمر گذشته را باز یافتم و حساب آغاز نه

سر گرفتم **قوله** طاقت تشنگی الخ ساغت بمعنی مهلت دادن ست چنانکه از صراح مستفاد میشود و مهلت دادن درین محل کنایه ست از کم ساختن شارح فاضل گفته یعنی تشنگی ست در دل من که مهلت نمیدهد یعنی کم نمیکند انداز ریختن آب شیرین اگرچه خورده باشم دریاها لیکن این کنایه بسیار بعید ست و بعضی بمعنی سیراب کردن نوشته اند لیکن بدین معنی از لغت ثابت نشده و لهذا شارح فاضل نوشته که بهر توجیه معنی سیراب کردن نیست پس بهتر آنست که بمعنی روان کردن گرفته اند که کنایه باشد از برآوردن و دور کردن یعنی تشنگی ست در دل من که روان نمیکند و بیرون نمی سازد انداز ریختن آب شیرین اگرچه بخورم دریاها **قوله** مست ساقی یعنی کسیکه مست جلوه ساقی باشد در بامداد روز محشر بیدار می شود

**حکایت** سلطان محمود خوارزم شاه الخ در اکثر نسخ سلطان محمود واقع شده و ظاهر آن صحیح نباشد صحیح سلطان محمد ست و آن بادشاهی بود که با چنگیز خان جنگ کرده و فتنه چنگیزی در زمان او شروع شده **قوله** بجامع کاشغر ظاهر اندران وقت تعلق بسلاطین خطا داشت لهذا شیخ قدس سره رفتن خود بجامع کاشغر بر تبلیغ بیتی نموده **قوله** مقدمه نحو زمخشری مقدمه کتابیست در فن نحو از مصنفات جار الله زمخشری صاحب کشاف **قوله** بلیت بنحوی الخ بلیت بصیغه مجهول از بلا بمعنی امتحان که عبارتست از ابتلا یعنی مبتلا شدم بنحوی که ذوقی بعلم نحو دارد و چطور بنحوی که حمله میکند در حالت غضب بر من چنانچه زید در مقابل عمرو این مقابله خیالیست که در امثله علم نحو واقعست مثل ضرب زید عمروا **قوله** علی جرقلبی الخ در بعضی نسخ علی جر زید و در بعضی علی جر ذیل واقعست اول غلط است دوم تکلف پس صحیح علی جرقلبی ست که در بعضی از نسخ واقع ست یعنی بر کشیدن دامن سر برنمیدارد و آیا هست که بصورت گیرد و مستقیم باشد رفع از عامل جر این استفهام انکاری ست یعنی صورت نگیرد و در لفظ رفع و جر ایهام ست **قوله** تکلموا الناس الخ سخن کنید با مردم بقدر فهم و دریافت ایشان **قوله** طبع ترا تا هوس الخ کردن درینجا بمعنی شدن ست و آن بسیار آمده چنانچه نظامی فرماید بیت خیالم پری پیکری میکند ٭ مرا این خیال پری میکند چنانچه بعضی از شارحان سکندر نامه نوشته اند که میکند درینجا بمعنی میشود ست چنانکه نوری گوید بیت ما را هوای گلشن و گلزار نیست زانکه ٭ دل از خیال روی تو گلزار میکند ٭ درین صورت معنی بیت بی تکلف درست میشود و می توان گفت که کلمه در ترا بدل اضافه باشد درین صورت طبع ترا بمعنی طبع تو باشد **قوله** صورت عقل الخ یعنی تا ترا بخود متوجه یافتم بلکه مشتاق بخود دیدم قوت عقلیه که در دل بود صورت آن از دل محو شده و متلاشی از غیرت آنکه بغیر وی متوجه شدی چنانکه در بیت آینده می آید یا می توان گفت چون ترا متوجه علم

عربیه دیدیم توجه من جانب معقولات نماند چنانکه شارح فاضل نوشته ولیکن این ظاهرست قوله پدرود بمعنی
بمعنی وداع کرده شده و بعضی بیای تازی گفته اند قوله ان لم امت الخ اگر نمردم روز رخصت به
تاسف پس چندارید مراد در دوستی منصف حکایت خرقه پوشی الخ قوله دزدان خفاجه بفتح خا و جیم عربی
قبیله الیست ابن عامر و در بعضی نسخ خفچاق واقعست و آن نام بیابانیست در ترکستان لیکن وظاهر
مناسب نیست چراکه خفچاق آنطرف ترکستان ست بطرف شمال و ساکنان آنجا کاری براه حجاز ندارند
مگر آنکه مردم آنجا آمده درجائیکه درمیان راه کعبه باشد سکونت گرفته باشند قوله اندرچه خیر و کس الخ چه خیر و کس
بعطف می باید تا حکایتی که شیخ موافق آن نقل کرده مطابق شود و نیز اضافه لفظ بر حکایت سابق درست
نمی شود قوله مگر ملایک الخ لفظ مگر درینجا بمعنی شک ست یعنی شاید فرشتگان در آسمان باشند
قوله بدوستی الخ یعنی قسم بدوستی و قسم بدوستی در قدما و متاخرین شهرت دارد میرزا جلال اسیر گوید
بدوستی که چو درکوی او غبار شوم * نسیم را خبر از سرگذشت من نکنید و بای قسمیه شهرت دارد و حق نزد
مولف آنست که این با برای الصاقست و لفظ سوگند میخورم با سببهم محذوف شده و لهذا سوگند بسر
میخورم نیز صحیح ست و درین ترکیب برای الصاقست و همچنین بجای بسرت بسرت نیز آمده چنانچه
در کلام بعضی از متاخرین مثل محمد قلی سلیم وغیره واقع شده اینقدر هست که بسرت تنها بمعنی قسم آمده
بخلاف بدستی و آن از جهت کثرت بای موحده است درینباب بخلاف بای دیگر و بعضی مواضع با
ذکر را نیز حذف کنند چنانکه بجان تو و سرتو گویند و این محاوره فصحای عراقست قوله این همه بر سر
خاک تو که خاکم بسر الخ کاف درینجا دعائیه است و این قسم کاف در محاورات بسیاری آید قوله تا گل
و نسرین الخ یعنی تا گل و نسرین را از بستر دور میکرد خوابش نمی آمد قوله خاربنان را جمع خاربن
گفتن از عالم سروبن و گلبن میخواهد چه جمع غیر ذی حیات قیاسی نیست بلکه سماعی ست تا سند آن
از کلام اکابر نیابد صحیح نباشد قوله صحبت گل الخ لفظ نفیسی درینجا کو بیای مجهول ست برای
ست یعنی نبودمی بیای مجهول حکایت یکی از ملوک عرب الخ قوله در ترتیب صدیق الخ بوزن
فعیل بمعنی دوست و بهترین نسخها آنست که توضیح بتای فوقانی باشد و فاعل آن معشوقه
وله الضمیر غائب بجای لی یعنی دوست ست که ملامت میکنند مرا در دوستی آن معشوقه اما نمی
بینند و زری او را پس واضح گرداند آن معشوقه برای آن دوست عذر مرا چنانکه بملامت

زلیخا و این از دو بیت آینده معلوم میشود **قوله** فذالکن الذی الخ یعنی پس اینمرد که عبارتست از یوسف
علیه السلام پیش شما ای جماعت زنان همانست که ملامت میکردید در حق او **قوله** احیای عرب احیا جمع حی
یعنی قبیله است **قوله** ما مر من ذکر الحبیب الخ بهترین نسخ پیش مؤلف آنست که کلمه ما بر لفظ مسمع بجای
من باشد و آنچه بجای اوراق لفظ ورق بضم واو و سکون را آمده در قاموس بمعنی فاخته و قمری در بعضی نسخ
واقع ست چنانکه شارح فاضل گفته خلل در وزن می افگند و موجع اسم مفعول ست از ایجاع یعنی
رسانیدن درد و یای موجع برای اشباع ست نه یای متکلم و معنی این دو بیت آنست که آنچه گذشت
از ذکر دوست بگوش من اگر بشنود آنرا برگهای درختان فریاد میکنند با من ای گروه دوستان
بگوئید مر مرد زیرک را که اگر اش در می یافتی آنچه در دل دردمند ست و بعضی از شارحان تقلب
بصیغه معروف غایب از تقلیب گرفته و موجع مصدر میمی از وجع درینصورت معنی چنین باشد که
بگردانند در وهم او این بسیار ناروا ست زیرا که ابیات فارسی که بعد ازین می آید مخالف این میشود
و نیز چنین دوای درد دل عاشقانه خصوصا از بیگانه خلاف آئین ست چنانکه شارح فاضل تصریح
کرده است **حکایت** پا یکی در عمر خود الخ عبارت در عمر خود صفت یکیست و یای که در آخر لفظ یکی
همان یاییست که قدما در آخر موصوف زیاده میکردند **قوله** کو نمک الخ کاف علامت ست یعنی
آن دیو نمک بر دست دارد و من بر عضو ریش دارم پس نسخه او برابر من نشود و اگر عضو بی اضافه
خوانند و لفظ بر را **قوله** نیز معنی صحیح میگردد لیکن با سباق و سیاق ربط نخواهد داشت **حکایت**
قاضی همدان را حکایت الخ قاضی همدان بفتحتین نام شهریست از عراق عجم که کوه الوند در ان واقعست
**قوله** نعل در آتش الخ نعل در آتش در بهار الافاضل کنایه از بیقراری داشتن و صاحب مؤید گوید
مسموعست که کسی را خواهند که بیقرار سازند بر نعل افسون خوانده در آتش اندازند و او بیقرار
میشود و بعضی گویند برای دفع چشم زخم نیز نعل در آتش نقصان و سوزان ساخته در آب می اندازند
و زیر بالین طفل میگذارند که تمام شب آنجا باشد بهر وجه نعل در آتش اندازند اما اینجا مناسب
معنی اول ست و شهرت هم همان دارد و در اضافه نعل بسوی دل اشارت بآنست
که هم میسوخت و هم بیقرار می بود **قوله** متلهف اسم فاعل تلهف بمعنی اندوهناکی **قوله** بر حسب حال
الخ یعنی موافق حال خود مضمون این شعر ادا میکرد **قوله** زاید الوصف الخ این کنایه ست از آنکه

قوله مرادست گفتن ایجاد ستاست گفتن غلط بمعنی در اصل وسقط بود رنجیده و بیان تعریف ز اینان
ابروی ترش شیرینش الخ ترش شیرین لذتیست که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد والعربی انزا
مز بضم میم و زای معجمه شده خوانند مخفی نماند که ترشی ابرو بمعنی بیدماغی شهرت دارد و شیرینی آن نسبت
خوش آیندگی باشد قوله ضرب الحبیب الخ زبیب بزای معجمه بوزن حبیب میوه ایست خشک
کرده یعنی ضرب دوست شیرین و خوش آینده است و در بعضی نسخ زبیب بمعنی انگور واقع ست و
آن خطاست قوله از دست تو مشت الخ بدانکه عروض هر دو مصراع برابر ست و نیز بحر هر دو مصراع یکیست
چه هر دو مصراع باین وزنست مفعول مفاعلن فعولن فع وعجب انیست که شارح ناظم فاضل نوشته
که این مصرع یعنی اول ناموزون واقع شده و در جمیع کتب چنین شده بهمین طریق ست لیکن در حاشیه
نسخه عزیزی چنین بنظر آمده قوله از دست تو مشت بر دهان خوردن + و شاید که اصل چنین باشد
و این توجیه بدینست بجهة آنکه کلمه یان بمعنی تا ر و نان بفوقانی بمعنی شما را در کلام قدما بسیار واقع ست
خصوصاً در مثنوی مولوی روم قدس سره زیرا که بزیادت لفظ مان در یک مصرع بحر رباعی میشود
و اختلاف بحر در دو مصرع درست نیست مگر آنکه گفته شود که در نسخه که منظور شارح مذکور بود مصرع
دوم چنین باشد قوله بهتر که ز دست خویشتن نان خوردن و چون لفظ خویش و خویشتن در کتابت
قریب ست تحریفی واقع شده قوله ربنا انقوله قاضی ست و وقع خلل میکند یعنی جای اعتراض
نیست که از وقاحت یعنی بی شرمی و بی ادبی او بوی جوانمردی می آید قوله انگور نوآورده الخ این
بیت تمثیل درباره آشنائی معشوق بانگور تازه از شاخ تازه که پاره ترش باشد و چون دو سه روز
صبر کنند در خوردن شیرین نماید و حالت معشوق همچنین ست قوله مع تجربه فرتیکی قوله منصب
قضا شارح فاضل گوید که منصب بفتح صاد شهرت دارد با تقاضای ضابطه تعریف بکسر می آید
لیکن از افضل المتاخرین شیخ عبدالعزیز عزت تخلص بروایت ثقه بمؤلف رسیده که غلط دو گونه
است یکی غلط عام دوم غلط عوام اول چنانکه لفظ منصب که بکسر می باید و بفتح شهرت گرفته و عامه شعرا بالیب
تخییب قافیه کرده اند و دوم چنانکه لفظ تعینات بمعنی شخص تعیین کرده شده بطرفی یا کاسی وا
استعمال عوام کالانعام هندوستان ست قوله بیخ یعنی استوار قوله شنیع یعنی زشت قوله
ملوث یعنی آلوده قوله یکی کرده الخ مصرع اول مبتداست و این مصرع خبر یعنی آنکس که.

بی‌آبروئی بسیار کرده باشد یعنی مردم بسیار رانی آبرو کرده باشد **قوله** وان جنانکه الخ سمعت اگر بصیغهٔ مخاطب سمعت دیگر در مصرع اول تقدیر باید کرد یعنی اگر شنیده باشی که محبت بملامت دور میشود هر آئینه شنیده باشی دروغی که افترا کرده باشند آنرا گواهان عادل یعنی این دعوی چنانست که آنرا از گواه عادل نیز شنوان شنید چنانکه اگر کسی پیست و هشتم شعبان گواهی دید که ماه رمضان دیده ام قبول نتوان کرد و این معنی ظاهر ست و اگر بصیغهٔ متکلم گفته آید معنی چنان شود که اگر محبت بملامت دور میشد هر آئینه می شنیدم دروغی که بسته است آنرا گواه عادل وان دروغ کنایه است از اظهار عیوب معشوق چنانکه شارح فاضل گفته یا عیوب عشق و این ظاهر تر است **قوله** نصیحت کن مرا الخ یک جمله درینجا محذوف است و آن آنست که فایده نخواهد کرد که در مصرع دوم علت آنست **قوله** دست ترازوی الخ کلمه بواو درینجا بمعنی دگر چه است یعنی هر که صاحب زر است سر همه کس با فرود می آید هر چند که آن شخص ترازوی آهنی باشد **قوله** فی الجمله یعنی حاصل کلام **قوله** و شحنه در مدار الافاضل نوشته بمعنی گروهی نگهبانان شهر و پارسیان بسکون حا استعمال نمایند و در صراح بکسر شین گفته **قوله** امشب مگر بوقت نمی الخ یعنی به وقت معهود خود **قوله** لب از لب چو چشم خروس الخ بدانکه اینجا دو نسخه است یکی لب بر لب و دوم لب از لب بپیش مؤلف نسخهٔ دوم بهتر است چرا که برداشتن صله میخواهد و صله آن از لفظ از می آید و برداشتن موقوف ست بر گذاشتن پس گذاشتن بطریق اولی ثابت میشود و تشبیه لب معشوق بچشم خروس در سرخی است پس معنی این بیت آن باشد که تا از مسجد جامع بانگ صبح نشنوی یا از در بادشاه که اتابک است آواز کوس و نقاره بگوش نرسد لب خود را از لب همچو خروس که بغایت سرخ است برداشتن نمی شود و بیت گفته بیهوده خروس زیرا که او بی هنگام نیز بانگ میکند پس آنچه شارح فاضل نوشته که دران حالت که لب بر لب معشوق ست بگفتن آن شخص خروس لب از لب برداشتن نیجر و لیست پس نسخهٔ لب بر لب فصیح تر است از نسخهٔ لب از لب که آن نسخه اشعار بدین حالت دارد و این نسخه ازین عاریست ادعای بیشمره و تکلف بلا ضرورت ست بلکه سخن در صحت آنست ولهذا بعضی از شارحان نوشته اند که اگر بجای بر لفظ از باشد بسیار مناسب ست و شارح ناظم نسخهٔ لب از لب را اختیار کرده و تقی گرفته است **قوله** پنجه در صید بردار الخ ضیغم بمعنی شیر ست **قوله** یعنی شیری که در صید پنجه فرو برده باشد **قوله** تفاوت این لفظ بهر سه حرکت واو در کتب لغت مرقوم ست **قوله** تا عهد و پشت و دشت الخ در

عامه نسخ میخاید و واقعست و ان بالفظ تا که سابق این واقع شده ربط ندارد پس صحیح باشد تا عمد وقت پشت
دست را خاید قوله منکری بفتح کاف بمعنی قبیح و زشت ست قوله بغرض خوضی الخ یعنی از جهت
غرض خود در حق تو خوضی و روقتی کرده اند و حرفی بسته قوله به تندی سبک دست بردن به تیغ مجاز
ست و مراد از ان صاحب این حالت ست قوله فلم یک ینفعهم الخ پس نیست که نفع کند ایشانرا
ایمان ایشان هرگاه به بینند عذاب ما را شارح فاضل نوشته معلوم میشود که قاضی همدان همه
دان نبود و الا جواب میگفت که ایمان باس که توبه است از کفر مقبول نیست اما توبه از معاصی هنگام
ظهور آثار عذاب جایز ست چنانچه در هر دو توبه فرق کرده اند و نیز توبه از گناه مسقط حد شرعی نیست
چرا که اگر کسی بعد از زنا و سرقت تایب شود و شهود عدول گواهی دهند توبه آن که حاصلش اجتناب
است در مستقبل وارتفع حد فعل ماضی نمیگردد پس گفتگوی چه قسم صورت نبندد انتهی کلامه مؤلف گوید
روایت سابق مبنی ست بر قول صاحب خلاصه و ان خلاف حدیث ست که ان الله یقبل التوبة
مالم یغرغر و همچنین مخالف نص ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال
انی تبت الان وللذین یموتون وهم کفار چنانکه شیخ ربیع مولانا علی قاری در شرح فقه اکبر گفته
و تفصیل این مسئله در ان مبسوطا مسطور ست و نیز گفتگوی این دو شخص اگرچه در ظاهر استناد
با آیت و حدیث دارد لیکن از عالم لطیفه گوئیهاست و الا سیاست بادشاهی با وجود دیدن آن قسم
آثار بدعت و ضلالت از قاضی مذکور در گذر نمیکرد و نیز ثبوت فعل مذکوره مشکل شد باقی ماند
آثار آن فعل و ان مستوجب حد شرعی نیست قوله موکلان یعنی کسانی را که برای عقوبت گماشته
بودند قوله باستین ملالی الخ اضافه آستین بسوی ملال بادنی ملابست ست یعنی بسبب
ملال آستینی که بر من افشانی و ان کنایه ست از عدم لطف قوله درگرد و بود صاحب جهانگیری به
کاف تازی کشتی گفته و بعضی گویند که او درین قول منفرد قوله مبادا که اندران الخ این کاف برای
تعلیل ست یعنی دست گرفتن برای این بود که مبادا در گرداب بلا افتد و میرد و می تواند که بیان
مبادا باشد درینصورت تمام مصرع در محل تعلیل باشد قوله موج تشویر الخ بشین معجمه در صراح
بمعنی خجالت و اشارت کرده آورده و از ینجا بمعنی هلاک لیکن این معنی از کتب لغة عربیه به ثبوت
نمیرسد قوله منیوش بفتح میم و سکون نون و تحتانی مفتوح و سکون واو و شین معجمه از نیوشیدن

معنی مشنو **قوله** چنان دانند که در بغداد الخ مراد از تازی درینجا اسپ تازیست که عبارتست از اسپ
عربی یعنی راه در رسم عشق چنان بیدانند که مردم بغداد اسپ تازی را شناختند و چون بغداد
از ملک عراق عرب ست مردم آنجا اسپ عربی را خوب می شناختند **قوله** زین دفتر نوشتی یعنی
باب پنجم گلستان یا همین حکایت یا مطلق قول شیخ قدس سره

## باب ششم در ضعف و پیری

**حکایت** با طائفه از دانشمندان الخ **قوله** مژده پای یعنی مژده و اجرت دنیاوی و بهتر
آنست که مژده عاقبت گفته شود از جهه استماع قلوب مومنان **قوله** دریغا الخ بدانکه لفظ گرفت
متعدی و لازم هر دو آمده چنانکه گویند او از فلانی گرفت و دماغ گرفت یعنی بند شد اینجا نیز لازم ست
**قوله** فیلسوف بمعنی حکیم و داناست **قوله** مرضی مایل مراد از مایل درینجا مرضیست که مهلک باشد
و از دیدن آن خوف بهم رسد **قوله** چون خرف الخ بفتح خای معجمه و کسر مهمله پیری که عقلش رفته
باشد یعنی درینوقت غیر از افسوس کار طبیب نباشد زیرا که علاج چنین کس بیجا و عبث است
**قوله** نه عزیمت اثر کند نه علاج الخ عزیمت بمعنی افسون یعنی در آنوقت هیچ فائده ندارد و علامه
تفتازانی نوشته که امام همام ابو محمد حسن علیه التحیات بدیدن والی شام در حالت مرض او تشریف
برده اند والی مذکور بدیدن امام برخاست و این بیت خواند ~~شعر~~ تجلدی للشامتین اریهم انی
لریب الدهر لا اتضعضع ❊ امام علیه التحیة در جواب خواند ~~شعر~~ و اذا المنیة انشبت اظفارها ❊
الفیت کل تمیمة لم تنفع ❊ معنی بیت اول آنست که بجلدی خود مر بدخواهان خود را مینمایم که من از
تکلیف زمانه زبون نمی شوم و معنی بیت دوم آنست که هرگاه خلانید مرگ چنگل خود را دیدی یابی که
هیچ تعویذ نفع نمیکند **حکایت** پیر مردیرا حکایت کنند الخ **قوله** حجره بنگل و در بعض نسخ حجره بگل
هر دو صحیح ست زیرا که عربا ایام شادی خود را گل اندود سازند **قوله** بذله با و لطیفه گفتی الخ بذله
بضم موحده و ذال معجمه بر مدار الا فاضل لطیفه و جواب آن و بعضی گویند سخنی خوش که در محفل توان بیان
کرد برای نشاط خاطر یاران درینصورت لفظ عربی الاصل باشد لیکن در اکثر کتب لغت فارسی
داخل ست **قوله** جان شیرین الخ لفظ سازم درینجا محذوف ست و می تواند که بوده باشد
بر قیاس شرط لیکن درینصورت لفظ من نیز ضرورت باشد **قوله** معجب یعنی خود بین **قوله**
سنگ پا یعنی تیز رو و گر تیر پسیدی یعنی با تو کم اختلاط کردی و گر بیان بودی اگر از تو خوبصورت

ترمی یافت **قوله** بپایند مشتق از پائیدن یعنی پایداری **قوله** قابله ماما چه که آنرا بازاج گویند **قوله** لبارات
بین یدی بعلها بشیا کما ازی شنعة الصایم قالت هذا سعد میت وانما الزینة للنایم صحیح نسخه
همین ست و غیر ازین هر چه باشد در معنی آن یا تکلف دارد یا غلط چنانکه شارح فاضل گفته یعنی هرگاه
دیدان پیش شوهر خود چیزی مانند سست ترین لب روزه دار که فرو هشته باشد و آنچیز عبارت ست
از آلت بی شهوت و بی قوت گفت آن زن که آن چیز بآن مرد مرده هست و بدبستی که افسون برای
خوابیده باشد که بیدار شود نه برای مرده و افسون درینجا مراد از اداهای ست که باعث هیجان قوت
شهوتیه باشد هرگاه جان در وی نیست تحریک چه قسم صورت بندد و بعضی از شارحان این نسخه را گرفته
اند لبارات بین یدیها بعلها بشیئاً الخ و معنی چنین نوشته که هرگاه دیدی تو در دست یعنی پیش
او و مقابل او شوهرش را چیزی چنانچه سست و گشاده باشد لب روزه دار گوئی این مرد باز آن مرده
ست و چیزی این نیست که افسون برای خواب کننده هست و تکلف این نسخه ظاهر ست و نیز خطا
بدبگیرچی در بین قسم مواقع بیجا ست **قوله** الا بعصا کیش عصا بر خیز الخ متعلق ست بمصرع اول
یعنی پیری که بی عصا نتواند برخاست عصای او که عبارت ست از عضو مخصوص چگونه برخیزد **قوله**
مدت عدت و آن یا سه حیض ست یا سه ماه **قوله** عذاب الیم یعنی عذاب سخت و دردناک **قوله**
تو بجای پدر الخ یعنی تو در حق پا پیچه چیز کردی **حکایت** روزی بغرور جوانی الخ **قوله** راه
رانده بودم الخ راندن راه مجاز ست یعنی رفتن **قوله** کریوه در مدار الافاضل بفتح و یای مجهول پشته
بلند که جوی آب آنرا کنده باشد و آب روان آمده بود و شارح فاضل بکسر یعنی کوچه و پشته بلند گفته
**قوله** بپایه دویدن و گسستن درینجا کنایه هست از قطع نفس که گرفتی نفس عبارت از آنست یا مراد
گسستن سررشته حیات ست بسبب افتادن در محلهای خطرناک **حکایت** جوانی چست
و چالاک الخ **قوله** بیخ نشاطش درین فقره استعاره بکنایه ست و تخییل و ترشیح چه نشاط را
در ذهن بدرخت تشبیه کرده لازم او که بیخ ست ذکر نموده و بریدن که مناسب آن آورده و برین قیاس
گل هوسش نیز مرده لیکن در فقره دوم گل هوسش اضافه تشبیهی نیز تواند شد **قوله** تا کودکان
بیاورم یعنی تا فرزندان بهم رسانیدم دگر کودکی الخ مراد از کودکی راحت کودکیست که عبارت
از خوشی و عنفوانی **قوله** مضی زمان الصبی والشیب غیرنی و کفی بتغیر الزمان نذیرا یعنی گذشت

زمان طفلی و پیری متغیر ساخت مراد پس ست تغیر زمانه از روی مثال یعنی اگر مثال برای خود گفته شود
تغیر عالم کافیست یعنی احوال من مثال حال زمانه ست که باندک مدت تغیر فاحش دارد و در بعض نسخ برای
بدان تجربه و معنی آن چنین ست که کافی ست تغیر عالم از جهت تنبیه شدگی و نصیحت کنندگی یعنی همه
عالم در تغیر ست و همین تغیر برای نصیحت و موعظت کافیست و در بعض نسخ چنین یافت شده زمان
الصبی قدمت و اشتبه جائت فی و صار تغیر الزمان نظیرا یعنی زمان طفلی تحقیق که تمام شد و پیری رسید
مرا گردید اینحالت برای تغیر زمانه نظیر مخفی نماند که موافق همه نسخه ها زمان شباب داخل ایام طفلی
ست و از ینجا بعد از طفلی ذکر پیری کرده **قوله** که دگر ناید آب رفته بجوی الخ آب رفته بجوی آمدن کنایه ست از اقبال
بعد از ادبار **قوله** سر پنجه معروف و نیز قوی دست و مردم آزار رشیدی **قوله** زرع را چون رسید الخ
یعنی چون کشت را وقت درو در رسیدی نخرامد یعنی نشو و نما نکند مانند سبزه نورسته و میتوان گفت که خرامیدن
عبارت باشد از حرکت نمودن بسبب تموج باد و چون خشک شود خشکی پیدا نماید و آن تموج نماند **قوله**
راضیم امروز الخ راضی بودن یوز به پیر آنست که یوز بسیار ضعیف الجثه باشد و یوز جانوریست شکاری
که بهندی چیته گویند و ظاهرا یوز را خود دست از یوزیدن بمعنی جستن **قوله** مامک تصغیر مام ست و در رشیدی
گوید مام و مامک بمعنی مادر ست **قوله** تلبیس فریب دادن **قوله** سلیتن بمعنی زور آور و زود رو منه است

**حکایت** توانگری بخیل **قوله** توانگر بدانکه لفظ توانگر ظاهرا مرکب ست از توان بمعنی قوت
و گر بمعنی حامل یعنی کسیکه قوت دهد چون دولتمند را از جهت طعام مساکین و مفلسان این حالت
حاصل ست برو اطلاق کنند پس توانگری بالف نوشتن خطا باشد و نیز باید دانست که مفاد این
حکایت مناسب باصل نیست انتقاد چنست که در حکایت مذکور بیان رنجوری و ضعف
و لهذا درین باب آورده **قوله** باذل قربان یعنی بخشیدن گوشت قربانی که در راه خدا کرده باشند
**قوله** لخت لختی بانداخته الخ یعنی پاره و مضاف الیه آن محذوف شده یعنی پاره وقتی **قوله** دریغا
صاحب رشیدی گوید که الف در آخر کلمات برای ندا آرند چنانکه ولا و برای کثرت چون خوشا
و بسا بمعنی بسیار خوش و بسیار بسیار و برای افادهٔ معنی فاعلیت چون کوشا و نیوشا بمعنی کوشنده
و نیوشنده و گاهی محض برای تحسین کلام آید خاقانی ع بدا سلطانا گورا بود پیچ دل آشوبی
و این در کلام متاخرین نادر و گاهی افادهٔ معنی مصدری کند چون فراخا فند رفا و درازا و پهنا موقف

ظاهر الف خوشا و با برای معنی کثرت نباشد چنانکه بر محاوره دانان پوشیده نیست بلکه الف را لابد بود یعنی بسیار
ست یا خوش ست و همین قسم در ینجا و این بیت بیان حال بخیلانست یعنی ضایع ست سجده کردن اگر
باد بخشش نباشد قوله چون مکنت داری الخ مکنت بالضم میم بمعنی دست و قدرت قوله پیر هفتاد ساله
جنی مکنه کور مترسی بی بخیه عیش روشن * این بیت در اکثر نسخ نیست و در بعضی دیده شده لهذا
بعضی از شارحان نوشته اند که این زبان اهل روستا و باقی ست که از جهت اختصار چنین گفته
یعنی پیر هفتاد ساله که جوانی میکند کور مقرر ست ای مادرزاد که بخواب بیند چشم روشن را قوله گز
بفتح شهرت دارد بمعنی نخی معروف که مردم خورند و بعضی بالضم گفته اند بمعنی دسته بادن نیز آمده بهر دو
تقدیر تشبیه عضو مخصوص ظاهر ست قوله که نتوان دوخت متعلق ست بمصرعهٔ آینده یعنی گمان کشید
و تیر بهدف نرود زیرا چه جامه هنگفت را بی سوزن فولاد نتوان دوخت قوله هنگفت بفتح و بضم
کاف فارسی سطبر و گنده قوله بدوستان گله الخ و در بعض نسخ صحبت خواست و در بعضی صحبت
ساخت واقع شده شارح فاضل اول اختیار کرده یعنی عذر نارسیدن خود چنین خواست
که این دختر تن نمیدهد لیکن بعد این ظاهر ست پس بهتر نسخه دوم ست یعنی گله آغاز کرد و
نرسیدن خود را این صحبت گردانید که تمام خان و مان ترا پاک بسر زیرا که قدری در مهر گرفت و باره صرف
خوراک و پوشاک نمود و در نصیحت معاشرت با او مشکل شده قوله که پیر شحنه و قاضی الخ یعنی چنان فتنه
و جنگ شد که بتقاضی و شحنه رسید بلکه تا آنجا شهرت گرفت که بسعدی گوشه نشین رسید و او بعد از شناخت
و ملامت گفت که گناه دختر نیست باب هفتم حکایت حکیمی الخ قوله بسپیری کودن
کودن بمعنی کم فهم و این لفظ عربیست چنانکه در قاموس آورده و در جهانگیری بمعنی اسپ پالانی گفته و
و کم فهم را بمجاز گفته و آن و هم ست چنانکه در رشیدی ست قوله سنگ بدریای هفتگانه مشوی لفظ
گانه برای تعدد ست چنانکه دوگانه و مراد از هفت دریا هفت دریا مشهور ست منسوب با قلیم هفتگانه
قوله بسر چشمه زانیده الخ چشمه زانیده آبی که همیشه از زمین برآید و لهذا دریای صفاهان زاینده رود شهرت
دارد قوله بحکم رنج یعنی خواه نخواه حکم کسی قبول کردن حکایت فقیهی پسران را الخ قوله هر کس
از گوشه الخ در ینجا بمعنی طرف ست و لفظ فراز آید چنانکه ارباب لغت گفته اند و مراد ازین بیت فتنه
و آشوب ملک و برهمی امور مردم شام ست و چون لفظ هر کس برای کل افرادی ست و معنی

باب هفتم

جمعیت و تمول در آنست خبر آن جمع غیر جائز نیست اگرچه اکثر مفرد می آید چنانکه لفظ همه که خبر آن جمع می آید
و گاهی مفرد چنانچه در می آید نظر به هر فرد و طالب کلیم گوید ع کوتاه باشد همه شمعی ز سوختن شمعی که سر کشد بفلک
دود آه ماست قوله روستازادگان الخ یعنی دهقان بچه ها قوله بوزیری بیاد شاه رفتند الخ کلمه با درینجا
بمعنی برای است یعنی برای وزارت سلطان رفتند قوله پسران وزیر الخ ناقص عقل عطف
بیان پسرانست نه صفت آن زیرا که فرق در صفت و موصوف در محاوره فارسی جائز نیست چنانکه
بدل درین بیت فردوسی ع پس آگاه کردند زان کار زود پس شاه را فرخ اسفندیار حکایت
یکی از فضلا الخ قوله زجر الخ اگرچه زجر بمعنی باز داشتن است لیکن در فارسی بمعنی الازم که ضرب
و سرزنش باشد مستعمل است قوله بهم برآمد یعنی در خشم شد قوله ادب نکند الخ آداب کردن زجر
نمودن و تادیب کردن قوله فلاح پیر دهی و رستگاری حکایت معلم کتابی را دیدم الخ
کتاب بضم و تشدید نویسندگان و دبیرستان و در قاموس است که صحیح بمعنی نویسندگانست و بمعنی
مکتب و دبیرستان چنانکه در صحاح است خطاست قوله طپانچه از مدار الافاضل بپای موحده
معلوم میشود و فصحای عراق بپای فارسی و شارح فاضل گوید که بطای مطبقه شهرت دارد و چون
مطبقه در فارسی نیست ارباب فرهنگها تای منقوطه نوشته اند و شارح ناظم گوید که تتبع
ظاهر است که این قاعده کلیه نیست اکثریه است مولف گوید تحقیق آنست که طای مطبقه
در فارسی نیست و نیامده مطلقا و متاخرین بسبب اختلاط عرب و عجم در بعض الفاظ تصرف کرده
کرده بعضی را بطای مطبقه نوشته اند مثلا طلا و طپیدن از عالم صد که در اصل بسین مهمله است
و لهذا اکثر ارباب لغت تصریح کرده اند که هشت حرف در فارسی نیامده چنانکه در کتب
لغت نوشته شده قوله شکنجه الخ عذاب قوله طرفی از خباثت الخ یعنی پاره از پلیدی او که عبارت
از پلیدی نفس و بدخلقی قوله لوح نادرست یعنی لوح ناشسته یا تخته تمام نانوشته قوله خرسنگ
زنند الخ خرسنگ در رشیدی بمعنی سنگ بزرگ و در مدار الافاضل بمعنی خرمهره از جایی نقل کرده
بهندی آنرا کوری گویند و نیز نوشته که لفظ بازار درین بیت موید انمعنی است لیکن کلمه زنند
اندکی ابایی دارد و تحقیق پیش مولف آنست که این نسخه غلط است و صحیح خرسنگ بازی نهند
و خرسنگ بکسر خای معجمه و سکون رای مهمله و کسر سین مهمله و کاف تازیست که بعربی بجوره خوانند

وتفصیل آن در کتب لغت مسطور است **قوله** دیگر باره با ابلیس الخ قصه آنکه ابلیس معلم ملکوت بود و شهرت
دارد درین صورت تشبیه اطفال بفرشتگان و تشبیه معلم بابلیس ظاهرست **حکایت** پادشاهزاده را نعمت فراوان
الخ **قوله** اعمان جمع عم بمعنی برادر پدر شارح فاضل گوید لفظ عربی را که اسم جامد باشد بالف و نون جمع کردن در
طریق فارسی نباید و صحیح آنست که اعمام باشد و چنانچه در نسخه دیده شده و شارح ناظم گوید که عم را که لفظ تازیست عجمی
ساخته نظر به لفظ فارسی جمع کرده اند مثل محبوبان و معشوقان و ساحلها و منزلها مولف گوید که این لفظ نظیر اعمان
نمی تواند شد بلکه نظیر آن ملکست بمعنی پادشاه که ملکان جمع آن آمده انوری گوید **بیت** منم سوار سخن گرچه هم نشستم
در زمین * ز روزگار ملکان خنگ ابرشش و ابلق * و برین قیاس است غلامان **قوله** مبذری بصیغه اسم فاعل
از تبذیر و یای مصدری بمعنی اسراف **قوله** خرج بفتح ضد دخل و آنکه بجیم فارسی شهرت دارد غلط عوام است صحیح
بجیم تازیست و ظاهرا همین اشارتست قول مدار الافاضل و این لغت تازیست **بیت** از لذت نای و نوش الخ
نی بمعنی نای گفته اند و تحقیق محقق آنست که نای و نوش عبارتست از نغمه و شراب و آن کنایه است از عیش
وعشرت **قوله** راحت عاجل لفظ عاجل بمعنی شتاب کننده است و آجل بمد بمعنی مهلت کننده یعنی راحت
بالفعل را به بیم محنت بالقوه نمی توان گذاشت **قوله** هر که علم شد بسخاوکرم الخ یعنی مشهور شد **قوله** نتوانی
الخ نتوان بستن درینجا بمعنی نباید بستن **قوله** بلغ ما علیک الخ یعنی برسان بمردم آنچه بر ذمه تست و مامور بیان
از امر و نهی پس اگر قبول نکنند ترا هیچ باکی و گناهی تو نیست **قوله** خیره میبری الخ مفعول بصیغه مبنی باشد و می توان
گفت که بمعنای عبارت بیهوده یا افتاده در بند بود درین صورت تمام جمله مفعول بی جا خواهد بود **قوله** دست بر دست الخ
این عبارت دو معنی محتمل دارد یکی آنکه میزند متعلق باشد به دست بر دست یعنی دست بر دست زده میگوید که دریغ
حرف دانشمند نشنیدم دوم آنکه میزند بمعنی فریاد کنند بود یعنی در حالت که دست او بر دست بود از راه
افسوس فریاد کند که دریغ حرف دانشمند نشنیدم توجیه اول بهترست **قوله** نکبت در منتخب اللغات
بکسر خواری و خستگی و از قاموس بفتح مستفاد است بمعنی مصیبت و در صراح رنج و رنج رسانیدن **حکایت**
پادشاهی پسری را بادیبی داد الخ **قوله** بر همه عالم الخ آنچه از کتب لغت مستفاد میشود آنست
که انبان بمعنی چرم است که توشه و غیره در آن نگاه دارند لهذا آتوسی گوید انبان پوستی بر آورده که
توشه و دیگر چیزها در آن نهند و عرب جراب خوانند و شارح فاضل نوشته که مراد از انبان
پوست رسمی متعارفست و شارح ناظم انبان بمعنی پوست بی توشه نوشته لیکن این هر دو معنی ا

کتب لغت ثابت نشده و بعضی از شارحان گلستان رقم زده اند نوشته سهیل ستاره ایست که اول
بر ولایت یمن طلوع کند چه زمین یمن از زمین دیگر اقالیم بلند تر است و چون طلوع سهیل اول بر
یمن باشد گویا ولایت یمن از وست و بلغار یعنی ادیم طایفی در یمن پیدا شود و چون منجمان پیشتر
از یکماه خبر دهند که در فلان وقت طلوع خواهد شد مردم آنملک چرم بسیار مهیا کرده بر در و بام و
دیوار میدارند تا رنگ دیوی از تاثیر سهیل پیدا شود پس چرمها که در ان وقت رنگ و بو پیدا کرده باشند
انبان و غیره از ان میساخته باشند و در نیصورت انبان بمعنی پوست لیمو تواند بود لیکن مجاز باشد
و لهذا شیخ قدس سره نسبت ساختن ادیم و انبان بسهیل نموده **حکایت** یکی را شنیدم از پیران
که مریدان مرا الخ **قوله** مدهوش در مدار الافاضل مدهوش بیهوش و فارسیان بواو مجهول استعمال
کنند مولف گوید گاهی فارسیان واو معروف لفظ عربی را مجهول خوانند چنانکه غوطه و مدهوش کما
صرح بعض الفضلا پس این نوعی از تفریس بود پس مدهوش ماخوذ باشد از دهش بمعنی
تحیر و بمعنی بیهوش مجاز است و غرض ازین بیت که ترا در وقتی فراموش نکرد که تو نطفه بودی مدفون در شست
پدر و علقه مضغه بیهوش شدی در رحم مادر **قوله** خواهد کردنت روزی الخ لفظ روزی درینجا بمعنی
رزق است پس تا می کردنت بمعنی برای تو باشد **حکایت** اعرابی را دیدم الخ **قوله** جامه
کعبه را الخ بوسند بهای موحده و سین مهمله است یعنی بوسه میدهند **قوله** کرم پیله و آن جانوریست که
ابریشم ازان حاصل شود **حکایت** حکما در تصانیف الخ **قوله** کژدم بعضی بکاف تازی گفته اند
لیکن شهرت بکاف فارسی و زای عجمی دارد **قوله** احشا بمعنی روده ها گفته اند و بهتر آنست که هرچه
درون تن باشد چنانکه در موید است **حکایت** فقیر را زن حامله بود الخ **قوله** ایثار بمعنی بخشش
**قوله** عربده بمعنی جنگ **قوله** بقصاص الخ در بعض نسخ بعلت آن و در بعضی بقصاص آن واقعست
اول بهتر است و در صورت دوم قصاص بمعنی پاداش خواهد بود و بمعنی هم در بعض جاها دیده شده
**قوله** همین نقش هیولانی الخ مراد از نقش هیولانی جسم مرکبست از عناصر اربعه **قوله** بایوان ها در از
شنگرف و زنگار الخ کلمه در با بای موحده زایده باشد بنا بر مذهبین و صاحب بهار عجم که از یاران مولف
است کلمه در را مفسر گفته اما اول اقوی است زیرا که در بعضی جاها لفظ در با بر مکرر دیده شده و از
فسق و درینجا مراد جنگ است **قوله** ذاتی مراد از ذات خود است و این وضع مشهور است جا ے

ستم یا دلالت کند بر معنی که خود را ایران نام خوانده و از روی هم بضم نفس **حکایت** سالی نزاع **قوله** پیادگان
حاج حاج جمع حاجی ست یعنی حج کننده **قوله** شطرنج بازی معروف در اصل اگر لفظ هندیست چنانچه از
کتب تواریخ معلوم میشود پس معرب چترنگ بود و آن بازیست که در مشرق رویه هند که بدین زبان
پورب گویند شهرت دارد و اگر فارسی بود پس معرب سترنگ خواهد بود چنانکه در جهانگیری ست
سترنگ گیاهی ست که بصورت آدمی بود و در چین نیز چون بازی مذکور نیز نام انسان بر چوب
تراشیده مثل شاه و وزیر بگذارند بدین نام موسوم شده بر تقدیر در اصل بفتح ست و شین
آن بکسر اول چنانکه در قاموس گفته **قوله** فرزین بفتح مهره شطرنج و بکسر نیز مدار الافاضل و این
را در لغات فارسی نوشته و فرزان بمعنی مذکور در ذیل لغات عربیه آورده و در قاموس ظاهر میشود
فرزان بکسر اول معرب آن و شارح فاضل گوید که فرزین بکسر اول عربیست اما چون شطرنج مستند شد
عجمیست عربی الاصل بودن فرزین صورت ندارد و ظاهر آنست که معرب فرزین بفتح اول باشد چه فعلیل
و فعلول بفتح اول در لغت عرب نیامده و مؤلف گوید بخاطر میرسد که فرزان بفتح باشد در اصل بمعنی
عاقل و لهذا فرزانه بمعنی عاقلست و زیادت های تحتی تفاوت در الفاظ فارسی بسی شود چنانکه
خان و خانه و دان و دانه و بسبب تبدیل الف باشد و یا تبدیل حرف علت با هم در فارسی
بسیارست چنانکه در سراج اللغت نوشته ام پس اطلاق آن بر مهره شطرنج مجاز بود زیرا که
آن مهره را وزیر گویند و وزیر عاقل بود و پس کسر فرزان که اصل ست از جهت تعریب خواهد بود نهایة
نهایة التحقیق **قوله** مردم گزای رایج گزای گزنده و گزند رساننده **قوله** حاجی تو نیستی الخ این
بیت و بیت سابق هر دو قافیتین واقع شده اند **حکایت** شنیدم وقتی الخ **قوله** نفط
بکسر دارویی که حکما ساخته اند که بر جا اندازند آتش درگیرد و در صراح بفتح و بکسر روغن اما بکسر
افصح ست مدار الافاضل **قوله** ترا که خانه نئین ست الخ بدانکه یا و نون برای نسبت آید چنانکه سیمین
و زرین و اینکه بعضی نوشته اند که این یا و نون دلالت میکند که این چیز منسوب الیه ساخته شده مثل سیمین
و آهنین خطاست بلکه گاهی غیر این معنی نیز افاده میکند چنانچه دست نگارین و شکین یعنی چیزی
منسوب بهنی و در هندوستان خانه نئین که هندی چهپر گویند رواج دارد و همین نسخه صحت دارد
که مراعات شاعری درانست و عجب که شارح ناظم این نسخه اختیار نموده که تا خانه آتشین ست

بازی نه این ست و معنی آن چنین نوشته که در آخر کلمهٔ ضمیر یعنی این بازی لائق شهر او از نسبت مر
یعنی ضیلے غرابت دارد **قوله** و آنچه ندانی الخ کلیه شین ضمیر بمعنی او راست یعنی هر چه جواب او را
نه نیکوست نگوی **حکایت** مردی را درد چشم **قوله** بیطار بفتح طبیب ستوران و بیطار بحذف
ازین کذا فی المنتخب **حکایت** یکی از بزرگان در ظاهر این **حکایت** با معنی با این باب مرا
آن وضع شده ربطی ندارد و نیز از مطایبات پدری و پسری **حکایت** پارسائی را دیدم الخ **قوله**
ای خواجه ارسلان و الخ ارسلان و آغوش هر دو بمعنی بنده است چنانکه در رشیدی ست و همین بیت
سند ست مولف گوید گمان دارم که ارسلان لفظ ترکی باشد چنانکه قزل ارسلان مرکب است ازین **قوله**
طیره الخ بکسر اینجا بمعنی طیش ست یعنی خشمگین **قوله** چرخ انداز بجیم فارسی در رشیدی بمعنی شخص کمان
و در جهانگیری بمعنی مطلق کمانداز گفته شارح فاضل بمعنی اندازنده چرخ که یکی از آلات حصار
گیریست نوشته و بعضی بمعنی کمند انداز گفته اند و این هر دو از لغت بثبوت نمی رسد **قوله** سلحشور
بکسر اینجا بمعنی کسی که ورزش آلات حرب کرده باشد و تحقیق این گذشت **قوله** با دو هندو الخ
مراد از هندو درینجا درست نیست زیرا که پائین بلخ دیار ایران هندو نمی باشد مگر آنکه از بلخ بطرف هند
آمده باشند **قوله** زه نکرد زهی الخ یعنی زه نمی توانستند کرد **قوله** سایه پرورده الخ یعنی سایه
پرورده شده و تصریح نکشیده **قوله** شیر کوتا کف الخ بدانکه در لفظ گردان و مردان دو نکته ست اول صیغه
جمع بجای مفرد آورده و حال آنکه مراد از آن ذات قائل ست و این جهت عظمت و بزرگیست و ثانی
وضع مظهر باشد بجای مضمر یعنی من و این نیز نکته ست چنانکه سابق اشارت بدان رفته و این
کمال بلاغت ست **قوله** کلوخ الخ و آن آنست که مزارعان بدان کلوخهای کلان بکوبند و بشکنند
**قوله** شرزه بفتح شیر خشمناک و بر هم دندان و در اکثر کتب نوشته اند و اغلب که بمعنی سهمناک ست
صفت شیر مرا هنگ واقع شود و بس **قوله** خم نکند الخ لفظ خم اینجا به تشدید ست و در فارسی این قسم
چند لفظ ست که آمده چون دُر و سبز و کره در اصل به تخفیف ست و مشدد و نیز آمده **قوله** یال بتحتانی گردن
**حکایت** توانگر زاده را دیدم الخ مدعا ازین حکایت آنست که درویش زاده چنان بمعنی
یافته بود که توانگر زاده را الزام داده **قوله** صندوق شارح فاضل نوشته بفتح اول شهرت دارد بضم اول
تحقیق کرده اند چه فعلول و فعلیل بفتح نیامده مولف گوید این نوعی از فرس ست زیرا که فارسیان

هر لفظی که بدین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانچه زنبور و جمهور و صندوق حتی که بعضی فرزور را که موافق قیاس فارسیان بضم اول باید نیز بفتح اول خوانده اند **قوله** کتابه بکسر اول آنچه بر عمارت نویسند مدار الافاضل **قوله** رخام بضم در مدار الافاضل سنگ نرم و نیل سنگ مرمر و نام شهری و در فرهنگ گلستان بمعنی سنگ مرمر نوشته مؤلف گوید اصح بمعنی سنگ مرمر است **قوله** خشت فیروزه سنگ سبز رنگ باشد یا کاشی کاری یا مبالغه بهست و در تزئین **قوله** موت الفقراء الخ یعنی مرگ درویشان آرام بدو جهت یکی آنکه اینها در دنیا تصدیعه میکشند دوم آنکه در عالم آخرت از توانگران باشند و مرگ دولتمندان حسرتست بهمان دو جهت آنچه گذارند بسبب آن حسرت برند و آنچه دران عالم نیابند بدان حسرت خورند **حکایت** بزرگی را پرسیدم الخ **قوله** اعدا عدوک الخ سخت ترین دشمن نفس تست که درمیان دو پهلوی تست مراد ازین حکایت آنست تا بر نفس کافر خود نباید کرد **قوله** جماد بفتح سنگ و آنچه بکسر شهرت دارد از زبان عوام **قوله** خلاف نفس الخ یعنی مکر نفس که هر قدر مراد یافت نافرمان شد **حکایت** جدال سعدی با مدعی الخ مراد ازین حکایت تنبیه مرخوانندگان کتاب را که بدانند نه جمیع توانگران بداند و نه همه درویشان نیک **قوله** ذل مسکینان الخ یعنی بسبب ذل مسکینان پس ترکیب مجازی بود یا از عالم زید عدل باشد و همچنین ذخیره گوشه نشینان **قوله** کهف مسافران الخ یعنی پناه مسافران **قوله** فضله مکارم یعنی پس مانده خوشیهای ایشان و این اضافه مجازیست **قوله** ارامل جمع ارمل بمعنی مرد بی زن و زن بی مرد و در کفایه شرح هدایه جمع ارمل بوزن احمق بمعنی مردی و زنی که نداشته باشد. نوشته و درینجا مراد بیوگانست و معنی اول نیز درست میتوانند شد یعنی کسانیکه جمعیت هیچ چیز ندارند و بنیان محتاج اند چه جمعیت خانه و پختن نان اکثر موقوف بزن است و موافق معنی صاحب کفایه ظاهر است **قوله** جیران جمع جار یعنی همسایه **قوله** توانگران را الخ مراد ازین بیت تعداد خیرات توانگرانست که از دست مفلسان نیاید **قوله** آنکه ظرف زمانست یعنی آنوقت **قوله** اعتاق بنده آزاد کردن **قوله** قربانی بیای معروف آنچه قربان کنند **قوله** مالی مزکی الخ یعنی مال پاک که چهل یک از آنها زکوة بیرون آورده باشد **قوله** عرض مصئون عرض بکسر یعنی جسد و تن و مصئون بمعنی محفوظ **قوله** از دست تهی الخ یعنی هر چند فقر بذات خود خوب باشد لیکن فیض آن لازمست بخلاف غنا که فیض آن متعدیست و همین جهت ترجیح آنست بر فقر **قوله** عشا بفتح طعام بیگاه یعنی آنچه بعد دو پاس روز خورند نیست مفاد شارح فاضل و در مدار الافاضل عشا طعام شبانگاه

مقابله واضح ست **قوله** اعوذ بالله من الخ مکب اسم فاعل اکباب بمعنی برو افتادن چنانکه در منتخب اللغات ست پس مراد از فقر صاحب فقر باشد و بعضی گویند که اکباب بمعنی برو افگندن نیز آمده مؤلف گوید که پناه جستن بخدا از چنین حالت ست از صاحب چنین حالت پس وجه بهتر باشد **قوله** وجاورة من الخ یعنی دیگر پناه میخواهم بخدا از همسائگی که دوست نمیدارم مخفی نماند که این عبارت دخلی بمطلب ندارد از جهت آنکه تمام عبارت نقل کرده آورده **قوله** الفقر سواد الوجه الخ یعنی اضطرار و گدائی روسیاهی ست در هر دو جهان **قوله** الفقر فخری یعنی فقر موجب فخر منست **قوله** ابرار جمع بر بمعنی نیکان **قوله** لقمه ادرار الخ اطلاق نوشیدن بر لقمه در بیجا آمده و در اصل چنین ست لهذا نوشش کردن بمعنی خوردن آمده **قوله** وقت بسیج بفتح و یای مجهول بمعنی ساختگی و آماده شدن ست و بعضی گویند که بای موحده آن از کلمه نیست و بسیج خوانده‌اند که بسیج بتخفیف باشد **قوله** کاد الفقر الخ نزدیک ست **قوله** ید علیا یعنی دست بلند که عبارتست از دست صاحب عطا **قوله** ید سفلی دست پست که دست گدا و محتاج باشد **قوله** اولئک الخ یعنی مر ایشان راست رزقی معلوم و معین **قوله** وقاحت بی شرمی **قوله** مشتی شارح فاضل از جهانگیری مشت بمعنی جماعهٔ قلیل و بی اعتبار کرده و تحقیق آنست که بدین معنی مجازست و معنی بی اعتبار از یای تنکیر مستفاد شده و لهذا شارح ناظم بمعنی مطلق گروه گفته لیکن اغلب آنست که بمعنی گروه قلیل ست بلکه صواب چنان مینماید که بمعنی چیز قلیل باشد هرزه لال اسیر گفته ست شان مشت گلاب بهمین تازند و دیگر گویند که فلان مشت استخوانی بیش نیست **قوله** بی من و اذی الخ من بمعنی منت و اذی بمعنی آزار یعنی چیزی بکسی که میدهند بی منت و آزار ندهند در هیچ صورت احسان ایشان هیچ گناه شود زیرا که خلاف حکم شرع ست و تحقیق آن در شرح منت در اول کتاب گذشت **قوله** مستفان مشتق از تعنف ماخوذ از عنف بمعنی درشتی کنندگان **قوله** تا بار عزیزان الخ یعنی تا عزیزان بار ندهند **قوله** تحقیق تراست الخ مخفی نماند که لفظ کس دو معنی دارد یکی شخص آدمی دوم مرد خوب که مراد آدمی عبارتست از آن و این اگرچه مجازست اما شهرت گرفته و در بین محاوره نکته التفات بکار رفته و التفات آنست که بگردانند معنی کلام مشخص بسوی معنی دیگر که مراد قائل نباشد چنانکه در مطول مسطورست که حبشی نام شاعری در باغی نشسته بود اتفاقاً جماعه ظالم در آن باغ وارد شدند حبشی گفت که اللهم سود وجوههم ای بار خدایا سیاه کن روی

او را یعنی بحجاج رسانیدند حجاج شاعر را طلب داشته پرسید او گفت بلی گفته ام اما در حق انگور و نوعی
از انگور بود که بوقت پختن سیاه گردد پس حجاج گفت لاحملنک علی الادهم یعنی ترا سوار میکنم بر ادهم
و ادهم دو معنی دارد یکی زنجیر دوم اسپ سیاه شاعر گفت مثل الامیر یحمل علی الادهم والاشهب یعنی مثل تو امیرے را
بادشاهی که سوار میکنی بر ادهم که اسپ سیاه است واشهب که اسپ سرخ رنگ بود پس حجاج گفت
وهو حدید یعنی آن ادهم حدید است وحدید نیز دو معنی دارد یکی آهن باشد دوم تیز و تند پس شاعر گفت
لئن یکون حدیدا خیر من ان یکون بلیدا یعنی اگر تیز رو و تند باشد بهتر است که پالانی و گمراه باشد و
همین قسم است این عبارت یعنی هرگاه دربان بگوید که کسی اینجا نیست راست میگوید که کسی نیست
چه از اول معنی اول مراد است و از دوم معنی دوم **قوله** معلت آنکه یعنی منع دربان وجواب او بدان
سبب است که از قصه گدایان رنجیده اند **قوله** چنانکه بجای الخ یعنی این بجان آمدن نه از خست
است بلکه از کثرت توقع مستوقعان است که اینها را هیچ وجه سیری نیست **قوله** مشغول خرج کفاف
الخ یعنی مشغول خرج روزمره **قوله** بشره الخ شره بفتحتین غالب شدن حرص **قوله** و رنفتها گرفته
الخ یعنی شیر مردان از جهت اضطرار بخانه مردم نقب زده اند و آنها را در چنین حالت مذکوره گرفته اند
بلکه معابد و مساکن بزرگ را سوراخ کرده اند **قوله** احصان بمعنی نگاه داشتن از بد بها و این ماخوذ است
از حصن لیکن بمعنی زن خواستن مستعمل شده و ظاهر او در اصل مجاز است **قوله** هم سنگساری بود
و این از جهت حد لواطت یا زنا باشد **قوله** لا رهبانیة فی الاسلام الخ یعنی نیست رهبانیه که زهد نصارے
است در اسلام و آن باز داشتن نفس است از حظوظ شرعیه نیز **قوله** دست بر دل
الخ دست بر دل بودن کنایه از بیقراری و اضطراری زیرا که هر کرا دل می طپید دست بر دل خود میگذارد
و دست بر دل گذاشتن بمعنی تسلی کردن آمده **قوله** محال است الخ یعنی محال عادتست والا هر که
بی طاقت باشد و جهت ترک زن مرتکب منهیات شرعیه بشود چنانکه بعضی امرای آنوقت محسوس
میگردد **قوله** ولیکه عوض شستی الخ بعبارت دو معنی آمده اول غارت و تاراج دوم شهوت است اول اولست
و دوم دوم **قوله** من کان بین یدیه الخ یعنی کسیکه باشد پیش او خرمای تواتر و نمیکند انگور برای وی
نیاز است میگرداند خرمای او را از سنگساری کا خوشه های انگور و عناقید جمع عنقود است بمعنی اول بمعنی خوشه
انگور **قوله** چه مایه است این الخ مایه در اصل بمعنی اصل و ماده است و مجازا بمعنی مقدار آمده لیکن در چنین

لفظ وقدرت مایه که در اشعار خواجه نظامی واقع ست **قوله** عرض بکسر بمعنی آبرو وناموس **قوله** بیذق پیاده
شطرنج لیکن بکسر شهرت دارد **قوله** مبالغه و استعاره نیست اگر مبالغه و استعاره بواو عطف باشد مراد از
استعار استعاره باشد واگر بی واو بود بمعنی مبالغه استعاره کرده شده **قوله** ودرین و رزالخ یعنی ورزش
آموزی کن که درین تو دران بماند وبعبارت آرائی بپیچ **قوله** چون آزر الخ از بعضی گویند نام پدر ابراهیم
ست علیه السلام وبعضی گویند نام پدرش علیه السلام تارخ بود واو عم آنحضرت بود پس اطلاق پسر بر برادر
زاده مجازاً باشد **قوله** لئن لم تنته الخ یعنی هرآئینه اگر باز نمی آئی سنگسار سکنیم ترا بجاوست یعنی بحکم بودن
مردی عادل راضی شده ایم **قوله** لذت بمعنی گزیدن **قوله** نعیم بهشت چنانکه در اثر وارد ست الجنة محفوفة
بالمکاره یعنی بهشت به مکروهات پیچیده شده یعنی گرداگرد بهشت مکروهات ست تا به بهانه نرسی و از آنها نگذری
باو نرسی **قوله** ضاجر بدل الخ ضجر بفتحتین دلتنگی وبی آرامی از غم و در بعضی نسخه شاکی بجای ضاجر واقع ست
واین اگرچه من حیث المعنی صحیح ست لیکن نسق عبارت میرود **قوله** کفور یعنی کفران کنند گونعمت
**قوله** خرمهره در رشیدی مهره بزرگ کم بها ودر مؤید از شخصی نقل کرده که خرمهره مهره ایست که آنرا رنگ داده
بر گردن خرها بندد وظاهر اینها انست که بهندی آنرا کوری گویند وآنرا آرایش خران سازند وخر درینجا
بمعنی بزرگ نیست چنانکه در رشیدی فهمیده وگویا مقابله که درین بیت ست دلالت کند بر معنی دوم
**قوله** کم توانگران الخ کم چیزی گرفتن بعدم مبالات ست بآن چیز وقصد نمودن بدان **قوله** ومن یتوکل
الخ کسیکه توکل واعتماد کند بر الله پس خدا بس ست او تعالی مر آن کس را **قوله** مست ملاهی الخ یعنی از
کثرت لهو ولعب بیخبر از عقبی شده اند **قوله** گر همه عالم مرزند کلمه مرزند که بصیغه جمع واقع ست نظر براینکه یعنی همه
عالم که معنی جمعی ازان حاصل شود واقع شد **قوله** ازمه بکسر زای معجمه وتشدید میم جمع زمام بمعنی مهار **قوله**
ثغورهای شلشه وثمین معجمه جمع ثغر بکسر بمعنی سرحد یعنی نگاه دارنده های سرحد های ممالک اسلام اند **قوله**
ادام الله تعالی الخ یعنی همیشه دارد خداتعالی ایام دولت او را ویاری دهاد اعلام او را **قوله** بعد از مجازا
مخفف مجازات ست بمعنی سزای یکدیگر دادن واین تصرف وتخفیف فارسیانست چنانکه مواسات ومدارات
که مواسا ومدارا گویند **قوله** که دنیا وآخرت بردی الخ یعنی ثواب دنیا وآخرت حاصل کردی **باب هشتم**
**در آداب صحبت وحکمت** **قوله** خورد وکشت الخ یعنی خود منتفع شد ودیگران را هم بهره ور ساخت
**قوله** هشت بکسر بمعنی گذاشت **قوله** مکن نماز بران الخ ظاهر آنست که بیان آن بیچکس مصرع دوم ست

قوله

وکاف این مصرعه بیانیه وکاف که هیچ نکرد تعلیلیه باشد یعنی نماز بران شخص بکن که عمر در سر تحصیل مال
صرف کرد و مال را نخورد چرا که او هیچگاه زکوة نداد پس شخصی که چنین باشد که هیچگاه نماز و روزه نیاید ادا جا درست و
نماز بر جا درست نیست درین صورت تعقید لفظی خواهد بود و میتوان گفت که عبارت هیچ نکرد مجمل ست بیان
در مصرعه آینده تفصیل آن کرده درین صورت شعر تقدیر خالی از چیزی نیست **قوله** موسی علیه السلام قارون
را الخ **قوله** احسن کما احسن الله الیک یعنی نیکی کن چنانکه نیکی کرد خدای تعالی بسوی تو ای یا تو **قوله** شرفات
اندر الخ مصدر در سر چیزی کردن خود را هلاک شتن داد نست در طلب آنچیز **قوله** عبد ولا تمنن یعنی جود و بخشش کن
و منت بگذار زیرا که فائده تو عائد هست چه از جهت نیکنامی دنیا و از جهت ثواب عقبی درین صورت خود ممنون تو
ست **قوله** بیخ کرد یعنی ریشه وا اینده و بیخ قائم کرد **قوله** بالای او بالا دو معنی دارد یکی قد و قامت دوم بمعنی بلند
و سامانی گوید بمعنی والاست درین صورت یک معنی باشد اسولف گوید که معنی سر نیز آمده چنانکه گویند بالای بام برآمد
یعنی بر بام برآمد بر این تقدیر معنی خواهد بود و هرگاه که معنی والا گفته ظاهر از درست نباشد چراکه والا بمعنی بلند
است بحسب قدر و مرتبه چنانکه در رشیدیست بخلاف بالا و سر بلند و بالا گویند بمعنی بلند قامت و حق
تحقیق آنست که چون همه معانی نزدیک هم اند میتوان که بعضی مجاز باشد که شهرت گرفته باشد درین صورت
قول سامانی هیچ باشد **قوله** منت منه اره الخ با اینجا بمعنی نجیب و مراد ازین شه ورغنست که قریب باشد به
بیخ پیش مجاز بود و بمعنی مذکور بی اضافه نیز چنانکه شیخ فرماید س درختی که اکنون گرفتست پای + به نیروی
مردی بر آید زجای ؛ و گر همچنان الخ و قول شارح فاضل که بی اضافه مستعمل نشود و درین مصرعه تلمیح ست بمعاد
کریمه لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی **قوله** نه تحقیق بود الخ خبریست مقدم بر مبتدا که اول مصرعه دوم واقع ست
از جهت اهم بودن نفی دانشمندی و محققی از ان شخص و درین بیت بکنایه تشبیه ست عالم بی عمل را بستور
که حامل کتب باشد و اینجا مفاد کریمه مثل الذین حملوا التوراة **قوله** پاک بسوخت یعنی تمام بسوخت
**قوله** بهیچ نمی برد الخ یعنی مردم با او راه می یابند و او بسبب کور باطنی راه نمییابد **قوله** بدولت تو الخ لفظ به هم
بمعنی بسبب مستعملست چنانکه گویند بدولت فلانی این کار صورت گرفت پس مراد آن باشد که بسبب
تو گناه میکنند و بشرکت تو این عمل مینماید و تو دران گناه شریکی و بهتر ست که بدولت تو بمعنی در دولت
تو باشد **قوله** حنظل این لفظ بفتح شهرت دارد و صاحب منتخب بکسر تحقیق نموده و آن ثمریست معروف بلغات
خربزه ابوجهل نیز گویند **حکایت** بد دوستی **قوله** و تا داز خویش کودکان الخ مراد از آوازه خوش شهرت

خوب و شیرین نیست که اطفال را باشد قوله که آن بخیال الخ یعنی آواز خوش اطفال بخیالی که در دل
ایشان بگذرد بدل شود چه اینها قباحت فهم نیستند باشند که خیال چیزی برگردند قوله وآن بخوابی الخ
یعنی قرب پادشاهان بخوابی مبدل کرد یعنی هرگاه خوابی به بیند و تعبیر از تو پرسند و تو تعبیر آن موافق
مزاج نگوئی مزاج تغیر یابد و قرب برود قوله معشوق هزار دوست را دل ندهی الخ یعنی معشوقی بسیار
آشنا یا محمول بر قلب بود ای معشوقی که هزار کس او را دوست دارد قوله ور دهی الخ یعنی اگر عاشق
چنین کس شوی باید که قرار بر جدائی بدهی زیرا که مصرع رسد تو خواهد رسید بدانکه این بیت در ظاهر مضمون
کلیه ربط ندارد مگر آنکه گویند تمثیل احوال سلاطین هست شخص هزار دوست قوله هزاران سری الخ
سر بالکسر و تشدید رای مهمله یعنی راز قوله ناخشی این لفظ مخفف خاموشی است و قاعده تخفیف
در فارسی شائع است چنانکه از کتب لغت و موارد استعمال بظهور می پیوندد و آنکه شارح فاضل از
جهت ضرورت شعر گفته خطاست قوله سخنی در نهان الخ احتمال دارد که بباید و نشاید بصیغه اثبات بود
یعنی مخفی همان سخن باید گفت که در انجمن توان گفت پس سخنی که لایق انجمن نباشد نهان نیز نباید
گفت زیرا که کتمان سخن مشکل است و هیچ توانند که همه موافق باشند و معنی این ظاهر است **حکمت**
دشمن ضعیف الخ تملق یعنی خاموشی و دغا قوله سخن در میان دو دشمن الخ قوله هیزم کش الخ و آن کسیست
که هیزم بسر می آرد یعنی سخن چین آن آتش جنگ در میان می آرد **حکمت** هر که با دشمنان الخ زیرا که
در صورت جنگ تو دشمنان دشمن دوستان تو بوند پس کینه دشمنان در دل دوستان باشد
و چون با اینها صلح کنی دوستان تو آزرده شوند زیرا که دوست دشمن دشمن است و تو دوست دشمنان
خود شدی **حکمت** چون در امضای کاری الخ امضای کار روان کردن قوله بی آزار الخ یعنی در نظر تو
بی آزار باشد ای کم آزار زیرا که بی آزار بودن ضرور نیست چنانکه وارد است من ابتلی ببلیتین فیختار اهونهما
یعنی کسیکه مبتلا شود بدو بلا اختیار کند آسان تر از آن دو **حکمت** تا کار بزر الخ قوله السیف آخر الخ
یعنی تیغ آخرین حیله هاست بند به نسبت دشمن الخ قوله لاف از بروت خود مزن لاف از بروت زدن یعنی
از تکبر و غرور حرف گفتن است یعنی متکبر و مغرور مباش و از اندیشه پاک شو بند هر که بدی الخ یعنی خلق
از بلای آن مقتول نجات یابند و او بسبب کشته شدن عند الله ماخوذ نگرداننده هر که ظالم نشود بسبب
صورت پند بدرویش خلق آزار الخ یعنی پند هم کسی که خلق آزار باشد چه پشم پیش از الخ اکثر مردم را

متنفر گردانند شخص خشم کننده و شارح فاضل نوشته یعنی آن شخص را که بر وی خشم بیهوده واقع نمایند
و این خطاست زیرا که مدعا آنست که آدمی از خشم بیهوده چنان شود که مردم از وی نفرت کنند و همچنین از
لطف بیوقت در نظر خلائق خفیف گردد چنانکه ظاهر است **قوله** دست تنهاین این اضافه برای ادنی
ملابست است یعنی دست سبب تنهاین و نابکاری بر هم ساید **قوله** پیرانه یک بیت الخ کلمه انه گاهی مفید
معنی نسبت باشد چنانکه گویی فلان خسروانه میگوید یعنی بادشاه وار و مستانه گاهی مفید معنی وقت چنانکه پیرانه و حق آنست
که سرود جای برای تشبیه است در اول ظرف زمان ماخوذ است و در دوم معنی وقت و پیرانه سر بزیادت
لفظ سر نیز آمده و معنی آن وقت پیری سر است که عبارت است از سفیدی سر و آن کنایه است از شیب
و آنچه در رشیدی است که از برای نسبت نیست بلکه یای نسبت در آخر الف و نون جمع زیاده
کنند پس بیگانه بمعنی حالتی است که بیگانه را باشد محل نظر است زیرا که پیرانه سر بمعنی درست نباشد
مگر به تکلف بسیار **قوله** نپندارم از خاک الخ یعنی با وجود چندین سرکشی ترا از خاک آفریده ندانم بلکه از
آتشی و در بعضی نسخ نپندارم از خاک باز آتشی و این هم ظاهر است **قوله** در خاک بیلقان الخ بیلقان
بکسر بای موحده و یای مجهول گفته اند و آن شهری است از ایران که مجیر شاعر از آنجاست
مؤلف گوید که چون قاف در فارسی نیست معرب بیلگان باشد پس در معرب یای مجهول
نبود و بفتح بود چنانکه بعضی نوشته اند یا آنکه یای آن معروف بود **حکمت** بدخوی در دست الخ و آن
دشمن خوی بد او است زیرا چه هرجا رود با مردم بدخویی پیش کند و آن موجب دشمنی خلائق با او
گردد **قوله** کمان را زه کن الخ یعنی کمان را زه کرده است یعنی اگر کوبی سکوت اختیار کن و سنگ که از آلات
حرب است در آنجا بر چین کنایه است از کمال احتیاط **قوله** از احدی الحسنیین الخ یعنی یکی از دو خوبی بهاند
خبری که موحش الخ خبر موحش که دلها از شنیدن آن بدرد آید مثل خبر موت کسی یا تاراج رفتن
مال کسی پس خبر قصد کسی برای کسی و مانند آن در آن داخل نیست زیرا چه در ظاهر اگرچه موجب
اذیت است لیکن در واقع موجب شادمانی او است که شنیدن این خبر علاج آن تواند نمود **حکمت**
**پند** پادشاه را الخ بیهیچ سخن گفتن الخ یعنی قصد سخن گفتن **قوله** در گوش کج و خطا است آنست
که کسی در اینجا بمعنی لازم باشد یعنی اثر کند **پند** فریب دشمن الخ **قوله** غرور مداح الخ یعنی
غروری که بسبب مدح گفتن هیچ بهم رسد آنرا اختیار مکن **قوله** دام زرق بتقدیم زای معجمه بر رای

نفاق وآن اشارتست بفریب دشمن **حکمت** نصیحت احمق الخ **قوله** لاشه مرده آدمی
وحیوان رشیدی وشارح فاضل حیوان کشته از بز وگوسفند ودر مدار الافاضل بمعنی خر ودر سویلی
ضعیف ولاغر ودر بعض کتب ترجمه حمار نوشته اند مولف گوید بعضی از تحقیقات این لفظ سابق
گذشته وحق تحقیق آنست که اطلاق این لفظ دو قسم ست یکی آنکه صفت خر واقع شود چنانکه خر لاغر
ولاشه خر گویند بلکه تنها لاشه نیز آمده ودرینجا بمعنی خر زبون وضعیف ست ودوم بمعنی کشته و
مرده آدمی وحیوانات ست وبسبب این اشتراک ارباب لغت در اشتباه افتاده اند **قوله** کعب
شتالنگ **قوله** الا تا نشنوی کلمه تا اینجا برای زینهارست **پند** هر کس را عقل خویش الخ **قوله**
بطنز گفت یعنی از روی طعنه وسرزنش این قسم خورد ودرین طعن کنایه است بر بی بهبود **قوله**
منعدم گردد بعضی گویند منعدم غلطست وصحیح معدوم وظاهر آنست که انفعال قبول فعل میخواهد
وعدم چیزی نیست که شی آنرا قبول کند **پند** هر چه زود برآید الخ **قوله** خاک مشرق شنیده‌ام
یعنی در مشرق که عبارت ست از ملک مشرق روبه معموره عالم بدین تقدیر کنند بمعنی سازند باشد چنانکه
درین بیت خواجه **بیت** گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم * گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
وصاحب فوائح درین کردن را بمعنی جعل بسیط گفته ومیتوان گفت که خاک مشرق مفعول کنند باشد
وکلمه را محذوف بود بدین تقدیر معنی چنین باشد که شنیده ام که خاک مشرق را در چهل سال کاسه
چینی می کنند لیکن اول مناسب ست بقرینه بیت آینده که کردن درانجا محض بمعنی ساختن ست
**قوله** مرغک از بیضه الخ ومراد از مرغ درینجا بچه مرغ خانگی ست که عبارت ست از ماکیان چنانکه درینجا
عراقیان مرغ وخروس عبارتست از ماکیان وخروس وگردانیدن عبارت از ظاهر آنست
که بچه بعضی از مرغان چنانست که بعد دیری طلب روزی کند مثل کبوتر وفاخته وانحال حال بچه پالیا
**قوله** نظر وعقل الخ مراد از نظر درینجا فکر ست در امور نه بمعنی نگاه ودر بعض نسخ بجای عقل وتمیز واقع
واین ظاهرست **قوله** آنکه ناگاه کسی الخ لفظ کس درینجا بمعنی معتبر وصاحب قدر وشعور بود یعنی
بچه جانور که اول صاحب قدر وشعور نمی شود بجائی نرسد در بی عقلی ماند بخلاف بچه آدمی که کمکمک
ترقی میکند وبسبب فضیلت تمکین از هر چیز گذشته است وخلیفه الهی گردیده **قوله** که آهسته سبق
برد الخ شارح فاضل گوید که سبق بسکون با پیش رفتن واز دیگران درگذشتن بفتح با آنچه کمر دنبند

میدان اسپ بازی و تیراندازی اینجا چون بفتحتین واقع شده همین معنی اخیر مرادست و اگر بفتح را
بجهت ضرورت ملاحظهٔ معنی اول ملحوظ دارند هم وجه صحت دارد انتهی کلامه مولف گوید معنی اول اینجا
صحیح نمی شود چه لفظ بردن بیموقع می شود پس صحیح معنی دوم ست و تجویز ضرورت بر استاد
خالی از کراهت نیست و آنچه در بعض کتب نوشته ام که قادر سخن را جائز ست که تصرف در بعضی کلمات
کند مطلبش آنست که اگر خواهد بکند بی عجز و ضرورت در صورت عجز ظاهر ست و درین دو تفاوت بسیارست
فافهم ولا تغلط و بعضی بمعنی اول نیز بفتحتین گفته اند چنانکه شارح ناظم آورده **قوله** از لوم لائم یعنی از ملامت
ملامت کننده **قوله** بهائم جمع بهیمه یعنی چارپایه **پند** سر که با بدان نشیند الخ بدانکه در عرف میگویند
که از فلانی نیکی ندیدیم یعنی از و انتفاعی بما نرسیده درینصورت با مضمون ابیات آینده مرتبط نمی شود پس
نیکی دیدن درینجا کنایه از فلاح و صلاح باشد یعنی از روزگار نه پسندند و آن عبارت ست از آن
که خود بد شود چه اگر نیک بودی جزای آن از روزگار رسیدی **قوله** از بدان جز بدی نیاموزی الخ یعنی از بدان
نصیب از بدی نیاموزی چراکه از ایشان کار نیک نمی آید چنانکه از گرگ پوستین دوزی نیاید
**پند** از بیدل الخ مراد از بیدل کسی ست که قوت دلی حالی نداشته باشد و مراد از پوست
بی مغز میوه باشد از قسم بادام و پسته و مانند آن کنایه است از کسی که ظاهر آراسته باطن خراب بود **حکمت**
نه هرکه در مجادله چست الخ چستی در مجادله عبارت از طلاقت زبانی و اظهار علم ظاهر ست **حکمت** هرکه با نیکان
الخ لوچ بلام و واو معروف و جیم فارسی بقول بعضی کسی که یکی را دو بیند کذا فی مدار الافاضل و در رشیدی
که لوچ بلام بمعنی برهنه مادرزاد ست و بمعنی احول کوچ ست بکاف مولف گوید در اکثر فرهنگها بلام دیده
نشده و همچنین در نسخهٔ گلستان که بنظر مولف درآمده درین بیت پس احتمال دارد که کوچ نیز بمعنی
آمده باشد یا تصحیف لوچ قوچ بقاف بواو رسیده و جیم فارسی گوسفند سرزن و قچ بحذف واو نیز این کلمه
ترکیست **پند** پنجه با شیر الخ بیشتر سرپنجه الخ لفظ سرپنجه درینجا بمعنی قوی دست ست و ظاهر اصح
بود که شنق زد بر پنجه رسانیده باشد **حکمت** بی هنران الخ در پوستین افتد الخ در پوستین افتادن
کنایه از عیب جوئی ست **قوله** کند میر الخ غیبت بکسر چیزی که عقب شخصی گویند که اگر آن شنود آزرده
شود و شبلی که راست باشد و الا بهتان ست و کوته دست کنایه است از نارسا **حکمت** حکیمان
دیر دیر الخ **قوله** اسد مقتی و آن اخیر نیست که بدان جان در قالب توان ماند و معنی تحقیقی آن بستن جوانان

باقی مانده هست **پند** حکیمی که با جاهلی الخ **قوله** تا دل خویش نیازارد الخ کلمهٔ تا در اینجا بمعنی زنهار
ست و در بعض نسخ خاطر خویش واقع ست بهر دو تقدیر نفی در مقام نهی آمده هست و این اختیارست
بطهور ترتیب خبر ابهر شعر یعنی احتیاج نهی نیست بلکه اینجال هنرمندست **حکمت** خردمند اگر **قوله**
اوباش جمع بوش بمعنی مردم مختلط و فارسی آن بمعنی رند و بی باک استعمال نمایند **قوله** گند سیر یعنی
بوی بد سیر بدانکه گند در فارسی بمعنی بوی بد ست و در هندی گنده بدال مخلوط التلفظ بها بمعنی مطلق
بوی و همچنین لفظ سمن که در فارسی گلیست مخصوص و در هندی مطلق گل را گویند و همچو دیگست
همچنین لفظ مشک که فارسی خوشبو معروفست و در هندی تحتانی مطلق بوی را گویند **حکمت** جوهر اگر در
خلاب افتد الخ خلاب زمین گلناک که پا در ان نماند و بدشواری برآید و در مدار الافاضل بکسر و تمیل بفتح
آب و گل و سرگین که گنده شود و خلب بفتحتین با ضم اول بدین معنی در عربی آمده **حکمت** خاکستر نسبتی
الخ **قوله** که آن خود را الخ یعنی قیمت و عزت شکر خاص اوست نه از نی حاصل شده **قوله** چو کنعان الخ
الخ کنعان نام پسر نوح که در طوفان غرق شده و ظاهرا شهر کنعان بنا کردهٔ اوست لیکن شهرهای قدیمه
در طوفان غرق شد پس درین صورت کنعان نام دیگری باشد که بانی آن شهر بود **قوله** اگر داری
الخ گوهر الخ مراد از گوهر در اینجا شرف نسبت ست **حکمت** مشک آنست که الخ بدانکه بوئیدن
در عرف بمعنی بو کردن ست و متعدی و همین شهرت دارد و ازین فقره معلوم میشود که لازم نیز آمده و لفظ
بو با که بمعنی بو دمنده آمده و نیز دلالت می کند که بمعنی لازم آمده از عالم گویا بمعنی گوینده **قوله** عالم اندر
میانه الخ لفظ عالم مبتداست و خبر آن مصرع اول بیت دوم ست و مصرع دوم این از راه قلب مثل
واقع ست و در اصل مقدم ست یعنی مثلی گفته اند کاملان که عالم در میان جاهلان شاهدیست
در میان کوران که هیچکس خبر از حسن و جمال او ندارد و همچنین مصحفی ست در کارخانهٔ کافران که کسی آنرا نمیدانند
و تعظیم نمی کنند و این خبر بعد خبرست یا معطوف بحذف عاطف اول بهترست **پند** چون
طبل غازی نیست الخ مراد از طبل غازی طبلی که امرا و سلاطین دارند که آن بلند آواز تر است از دیگر
طبلها و از غازی رسن باز مراد نمی تواند شد چه رسن بازان دهل دارند نه طبل پس آنچه
شارح فاضل نوشته که لفظ غازی بمقابلهٔ عطار واقع شده و در اصل مطلب دخلی ندارد بلکه
بظاهر موهم ست چه غازی بمعنی عربی و نیز خواه فارسی بمعنی لولی و رسن باز اضافه برای اعتراض نیست

بخلاف اضافه طبله عطاران درست نیست **قوله** زندیق علامه تفتازانی گوید که زندیق کافری که منکر
حق تعالی ست و فاضل چلپی گوید که بعضی گویند که معنی او زندی ست و زند نام کتابیست که از مردی
که ظاهر شد در زمان قباد پس قتل کرد او را نوشیروان و صاحب رشیدی گوید که زندیق معرب
زندی ست و شارح ناظم گوید که زندی کافری که بدو صانع قائل ست و بنور و ظلمت و یزدان و اهرمن
ازان دو تعبیر کند و صاحب قاموس گوید معرب زن دین ست یعنی آنکه دین زن دارد و دیگر عبارت
از دین سست و شارح فاضل گوید زندیق آنکه کفر خود را پنهان کند و اظهار مسلمانی نماید و آن معرب زندیک
است بفتح بمعنی آنکه بکتاب زند عمل نماید و زند کتابیست که زردشت دعوی کرده که آسمانی ست
و چون در تعریب رعایت عربی کنند و در عربی تعلیل بفتح اول نیامده بکسر اول خوانند چنانکه سرقین
که بکسر اول معرب سرگین ست تقریر مولف گوید آنچه فاضل چلپی نوشته غلطی محض ست زیرا که مردی
که در وقت قباد خروج کرده مزدک نام داشت مخالف دین زردشت بود لهذا نوشیروان که زردشتی
بود او را کشت و آنچه غیر ایشان نوشته اند از تحقیق دور افتاده اند و آنچه شارح فاضل نوشته تحقیق
نزدیک ترست پس گوئیم که زندیق در اصل معرب زندیکست و آن مرکبست از زند و یای نسبت
و کاف تصغیر و مجاز بر کافر بیدین و از دین برگشته و مختلف المذهب اطلاق کرده اند و وجه کسر اول
همانست که شارح فاضل گفته لیکن سرقین نظیر آن نمی تواند شد چرا که در فارسی سرگین
بکسر اول شهرت دارد **قوله** در خرمی الخ در اکثر نسخ به بند بصیغه امر واقع شده لیکن اصح چنین
ست **ب** در خرمی در سرا الکت بیند یعنی در دروازه خوشدلی بر خانه بند ست ای خوشدلی
دران راه نیابد که آواز زن ازان می آید یعنی در هر خانه که زن دران نبود و بر تقدیر نسخه مشهور معنی
چنین ست که خرمی را در خانه که زن باشد راه مده مگذار که عیش و خرمی دران راه یابد و این
خالی از تکلف نیست **حکمت** رای قوت بواو معروف بمعنی خوراک یعنی کسیکه مفلس
بی خیر بود درای و مصلحت او همه فسون و حیله است که چیزی بهم رساند و زر بی مرد مثال
همه جهل و بیعقل است **قوله** سلاح جنگ خود ست یعنی برای قتل خود سلاح بهم میرساند
**شعر** قطرات علی الخ یعنی قطره چون بقطره جمع شود جوی آب شود و جوی که با جوی دیگر متفق
گردد بحیره شود شارح فاضل میگوید که ضمیر اتفقت بموقع ست اما ضمیر تانیث از جهت آنکه بجای

نهرا صعبت غالی از تردد و می نیست بجهت آنکه مذکر ست چون جنس بمعنی جمع نیز آمده چنانکه در صراح تصریح
نموده درین صورت ارجاع ضمیر مونث نظر بمعنی جمعی صحیح می تواند شد اگرچه اینجا بمعنی جمعی مراد نیست
**پند** عالم را نشاید الخ سفاهت بمعنی بی شعوری عامی در اصل بیا تشدید ست منسوب
بعامه اما فارسیان حرف مشدد را اکثر مخفف سازند **قوله** معصیت از هر که بود الخ غایت نادان
پریشان روزگار الخ لفظ پریشان روزگار معطوفست بر نادان بحذف عاطف و میتوان گفت
که عطف بیان باشد **حکمت** جان در حمایت الخ یعنی حیات دنیا وجودیست درمیان عدم
سابق و فنای لاحق **قوله** درین سه بینا فروشان الخ خر در فقره اول بمعنی جانور معروف ست
**قوله** الم اعهد الخ یعنی آیا عهد نکردم بسوی شما یعنی با شما ای پسران آدم که پرستش نکنید شیطان
را بدرستی که شیطان برای شما دشمنی ست ظاهر یعنی دشمنی او ظاهر ست و بر هیچکس پوشیده نیست
**قوله** و امشب مده آنکه بی نماز ست الخ اضمار قبل الذکر و ضمیر شین بسوی آنکه راجع ست و اگر
عبارت را مقلوب دانیم که قلب در فارسی بسیار ست اضمار قبل الذکر نباشد مگر من حیث
اللفظ **پند** معلومی لفظ معلوم در فارسی معلوم بمعنی زر مستعملست بدان جهت که از انهم
شهرت دارد احتیاج نام بردن نیست چنانکه لفظ یقین بمعنی مرگ و آنچه ناظم بمعنی ذخیره هم گفته
اصلی ندارد **قوله** شفقت بفتحتین بمعنی ترس و بیم و بمعنی مهربانی مجازاً مستعمل شده **قوله** قضا دگر نشود
از هزار نالیه و آه الخ یعنی بسیم **پند** دست الخ وکیل درینجا بمعنی موکل ست **پند** توانگر
فاسق الخ **قوله** این الخ یعنی درویش صالح دلق موسی ست علیه السلام که پاره پاره بهم دوخته
پس تشبیه دران بود که در ظاهر قدر و قیمتی ندارد و آن یعنی توانگر فاسق ریش فرعون که مرصع
میشود گویند فرعون در هر موی ریشش جواهر گرانمایه میکشید زهی شعور لعنة الله بدان ریش و
مدبت شده **حکمت** نیکان الخ **قوله** فرج بفتحتین و جیم تازی کشایش و آسایش مقابل
شده یعنی شدت اینها برطرف گردد و فرج پیدا شود **قوله** سر زیر نشیب دارد یعنی ره یاد دارد از
**قوله** هر کرا جاه و دولت الخ بدانکه لفظ بدان بواو عطف ست و متعلق ست بمرحله دوم یعنی هر که
دولت دارد و بدان حال خسته را در نمی یابد و تدارک احوال پریشانی نمیکند **قوله** بسرای دگر
الخ و این عبارتست از آخرت و درین لفظ تعریض است که گویا مخاطب آن را نمی داند

**حکمت** حسود از نعمت الخ حسد یعنی خواستن و حسود بضم و بالفتح لغت در صراح پس حسود بالضم که بمعنی حاسد شهرت دارد غلط باشد یعنی بخیل چنانکه میخواهد که کسی چیزی ندهد حسود هم میخواهد که خدای تعالی بکسی چیزی ندهد **قوله** چنان دشمنی الخ یعنی حسد او را همیشه در آزار میدارد **حکمت** تلمیذ بی ارادت عاشق بی زرست الخ تلمیذ بکسر اول شاگرد **پند** نه ترتیل سوره الخ یعنی مراد از نزول قرآن خواندن سورتی که مکتوب ست در مصاحف نیست یعنی علت غائی عمل بقرآن ست نه خواندن تا هستگی و آرمیدگی و تلفظ حروف چنانکه هست **حکمت** عالم متهاون یعنی عالم که در عمل سستی داشته باشد **قوله** ای به پندار کرده الخ در بعض نسخ پندار در مصرع اول ست و ناموس در مصرع دوم و در بعضی بر عکس ست و همین بهتر ست یعنی ای آنکه برای شرم خلق جامه سفید کرده و برای پندار خلق که تراانیز رگ پندارند نامه خود را سیاه کرده و اضافه پندار خلق اضافه مصدرست بسوی فاعل **حکمت** دو کس را الخ پای تغابن الخ یعنی سرکرا پا لی که از زبان زدگی خلق در گل فرو رفته بر نیاید **پند** با قلندران نشسته قلندر در اصل کلندر بوده بکاف تازی بمعنی چوب ناتراشیده که در پیش در اندازند تا زود گشاده نگردد پس تغیر الالسنه بسبب اختلاط عرب و عجم قلندر بقاف شده و در بعضی معرب گفته اند اول صحیح ست **قوله** انگشت نیل الخ انگشت نیل کشیدن در مدار الافاضل کنایه ست از نشان فقر و در جهانگیری ترک دادن و صحیح همین ست چنانکه از همین بیت معلوم می شود **پند** خلعت سلطان الخ **قوله** خلقان بضم جمع خلق بفتحتین یعنی جامه کهنه چنا در صراح ست **قوله** خرده انبان یعنی ریزه که در انبان و زنبیل مانده باشد **قوله** دست رنج یعنی محنت دست و عمل خود **قوله** ده خدای لفظ خدا که مضاف بچیزی شود بمعنی صاحب بود چنانکه کدخدا و ده خدا و ناخدا که مخفف ناو خدا است و ناو بمعنی کشتی ست یعنی خدای کد که خانه است و صاحب ده و صاحب کشتی **پند** امام محمد غزالی الخ لفظ غزالی را ملا عصام در شرح قصیده برده بتخفیف و مولوی عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید گفته و ثانی ظاهرا صحیح بود چنانکه با بسط سلیقانی در حواشی قاموس تصریح کرده و همچنین ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده لیکن سمعانی در کتاب انساب بتخفیف ذکر گفته و غزاله دیهی ست از مضافات طوس و وفات آنجناب در سنه عشرین و خمسمائه بود چنانکه در تواریخ مسطور ست **پند** چو لقمان الخ لقمان سردفتر حکیم

کذا فی المذهب و در تفسیر عمدة المعانی گوید که این لقمان بن باعورا بن ناحور بن آزر ست بعضی گویند حکیم
و پیغمبر دانند و این بعید ست و بعضی گویند غلام حبشی بود کذا فی روضة الصفا **بیت** یکی از الخ خواهی که پرداخته
الخ پرداختن درینجا بمعنی خالی ساختن **حکمت** هر که با بدان نشیند الخ گر دانائی یعنی از صحبت بدان
پرهیز کن زیرا که اگر دانای عالمی از صحبت ایشان خری شوی پس در صورت صحبت نداشتن خر نشوی و اگر
نادانی پس نادان تر گردی در صورت مخالطت **حکمت** هر که در پیش سخن یعنی هر که پیش دستی کرده در سخن
دیگری دخل کند و حال آنکه سخن تمام نشده او را مردم احمق دانند اگر چه آن فعل برای اظهار فضل او
باشد **حکمت** دروغ گفتن الخ ضرب لازب بمعنی ثابت و ضربت لازب آنست که هر چند به شود
نشان آن بماند **قوله** بل سولت الخ این آیه در شان برادران یوسف ست علیه السلام یعنی بلکه مکری
کرده است و بدی را پوشیده است مر شما را نفسهای شما در انجیل آمده جود در سرا و ضرا الخ لفظ سرا و ضرا در اصل بالمد ممدود
است بمعنی راحت و رنج و فارسیان از جهة تخفیف بالف مقصوره خوانند **حکمت** ارادت بیچون
یکی را از تخت الخ مراد ازین سلیمان ست علیه السلام **قوله** دیگری را در شکم الخ و این کنایه است از
حضرت یونس علیه السلام **قوله** چو یونس الخ بضم نون و کسر آن و فتح هر سه آمده چنانکه در صراح ست
و از قاموس نیز معلوم میشود و ازینجا ظاهر می شود غلط صاحب مزیل الاغلاط که تنها بضم نون گفته و
آنچه شارح ناظم گفته که یونس ست و درین حرکت توجیه که حرکت ما قبل رویست مختلف گشته
زیرا که در قافیه اول کسره است و در دوم ضمه و این اختلاف نزدیک ارباب شعر درست نیست اما در
کلام اکابر مثل خاقانی و انوری و شیخ نظامی و نظائر ایشان واقع ست خاقانی گوید در تعریف وزیر **بیت**
جعفر کریم و نظام بخشش ۞ بل هر دو ریگ بدار رخشش ۞ مولف گوید این نیز غلط ست زیرا که ما قبل
شین حاصل بالمصدر گاهی مفتوح نیز آید چنانکه صاحب موید الفضلا تصریح کرده نظامی **بیت**
ستان کشش یکی نیز و سی ازش ۞ آب جگر یافته پرورش ۞ بلکه صاحب بهار عجم که از دوستان
راقم ست مدعی آنست که ما قبل شین مذکور مفتوح باشد و بس و چهارده یا پانزده ابیات از استادان
درین باب سند ست آورده و تحقیق آنست که ما قبل مفتوح و مکسور هر دو آمده **قوله** لنذیقنهم
الخ یعنی هر آئینه می چشانیم کافران را درین نشاهٔ دنیا عذاب کوچک مثل قتل و جز آن تا ابنها را دیده
توبه کنند از کفر و اگر انتیهم موثر نشد ایشان را بعذاب ابدی و نکال سرمدی گرفتار کنیم **حکمت**

نیکبختان الخ **قوله** دران دست الخ کوته کردن اول بمعنی کشیدنست ودوم بمعنی بریدن **قوله** سوی
دانه فرا یعنی جای که پدران قرار کرده اند **حکمت** نیکبختان الخ **قوله** شب تاریک الخ باضافت شب تاریک
بسوی دوستان **حکمت** گدای نیک انجام **قوله** نافرجام در رشیدی فرجام آخر کار وانجام ودر مدار الافاضل
فرجام نیکوئی وآخر کار وسرانجام پس نافرجام درینجا خلاف قیاس باشد از غلام نامراد وناهنجار یعنی کسیکه
بدعاقبت داشته باشد واین کنایه است از عدم حسن عاقبت وعجب از شارح فاضل که باوجود تصریح اهل
بدان که نا به اسمی آید که محمول بمواطات باشد نوشته که صاحب کشف اللغة که فرجام بفتح نیکوئی
آخر کار است درینصورت بی تکلف راست می آید وحالانکه تصدیق این قسم الفاظ بحرف نا پیش او درست
نیست ونیز نامراد را غلط گفته لفظ نافرجام بسیار آمده چنانچه حافظ فرماید ع خاک بر سر نفس نافرجام را **حکمت** زمین را
از آسمان الخ نثار است اینجا کنایه است از باران **قوله** گل اندام تیر شیح الخ بمعنی هر آنچه میریزد ازچه دانست چنانکه در فارسی است از
کوزه بجان تراود که در وست **حکمت** زر از معدن الخ **قوله** زمانده وخاکسار مروز الخ لفظ خاکسار گاهی
از روی مدح اطلاق کنند بمعنی غریب وفانی وگاهی از روی ذم چنانکه گوید فلانی خاکسار نیست یعنی
ذلیل وخوار وهر دو معنی را رشیدی تصریح کرده ودرینجا بمعنی دوم مراد است گزند بفتحتین وبعضی بضم اول
گفته اند بمعنی آسیب ورنج **حکمت** عاقل چون خلاف بیند الخ **قوله** بجهد یعنی از میان برآید
**حکمت** درویشی در مناجات الخ **قوله** که پیر اموان خرگاهش بدوزند الخ مراد از
نقاشان درینجا خیاطان نقش نگارنده اند از عالم چکن دوزی وخرگاه بفتح خرگه مخفف آن در
برهان بمعنی جای عظیم وبزرگ که خیمه سلاطین باشد ودر رشیدی گوید مرکبست از لفظ خر که بمعنی بزرگ
پهلوی بمعنی خوش ست وگاه بمعنی جای ست پس بمعنی جای خوش باشد ودر شارح فاضل
گوید جنسی از خیام مراتب بادشاهان وملوک **حکمت** نصیحت بادشاهان الخ **قوله** موعد چه دریای
ریزی سرش الخ لفظ موعد مبتدا است وخبر آن محذوف ست بقرینه مقام یعنی یکجا در بین هر دو
حالت دارد زیرا که او امید وبیمی ندارد غیر از حق **حکمت** بادشاه از بهر ستمگاران الخ **قوله**
قاضی مصلحت جوی الخ طرار شبدیده اگر بود در جل نعات انکه آستین یا کیسه بان بشکافد از الا
یعنی قاضی مصلحت این قوم میجوید که هرچه لایق ایشان باشد بعمل آرد وشارح فاضل مراد از طرار
مردم زبان آور داشته یعنی انسانی که بقوت نطق حق دیگری را متصرف شوند واین تعبیر ست

**خاتمت** همه کس را الخ مگر قاضیان را بشیرینی الخ شیرینی کنایه است از رشوت و این شهرت دارد
**قوله** خربزه و زار الخ رشیدی گوید که خربزه بمعنی میوه کلان و شیرین آبدار و خربز بکسر خا معرب آن کما فی القاموس اما
از روضة الاحسان معلوم میشود که خربزه در عربی بمعنی هندوانه است و در بعض شروح نصاب گفته که بمعنی
هندوانه است و فارسی توبست **بیت** قحبه این لفظ بفتح شهرت دارد لیکن فاضل چلپی در حواشی شرح
وقایه گوید بضم است باول ماخوذ از قحاب بضم بمعنی سرفه چون فواحش عرب با مردم رهگذر را بسرفه بجانب خود
می کشیدند بنا بر آنکه مشتق است از اسم سرفه مسمی شد **قوله** کتاب گلستان **قوله** روی سخن الخ یعنی رجوع
با ایشان است و حرف با اینها گفته می شود مخاطب اینها اند **قوله** بر رسولان بلاغ الخ اقتباس است از کریمه
ما علی الرسول الا البلاغ المبین یعنی بر رساننده گناهی غیر از رسانیدن نیست یعنی بر ما همین رسانیدن و ابلاغ است
پس اگر قبول کند بهتر والا خیر

# خاتمة الطبع

هزاران هزار شکر و سپاس گلشن آرای را سزاست که هفت دوحه فلکی را با نگارهای رنگارنگ کواکب
چمن بند گردانید و حمد بیحد و بیقیاس چمن پیرای را رواست که سبعه روضه ارضی را با بهار گوناگون
مخلوقات و اشجار بوقلمون عجائبات خیابان خیابان ساخته آب و رنگ تازگی در رگ و ریشه هر بیخ و بن
دوانید سیمین چمن گلدسته های درود و تحیات آن گل سرسبد نبوت را هدیه باد که باغبان چمنستان
کن فکان بلبل اوست و گلشن گلشن سلام و صلوات نثار ریحان نوباوه گلبن رسالت شود که
گلکده دنیا و ما فیها بوی از گل اوست **اما بعد** بر گلچینان ریاض علم و ادب محتجب نیست که کتاب
**گلستان** از خیابان فیوض حضرت **شیخ مصلح الدین سعدی** اسکنه الله فی
احسن الجنان طرفه گلیست که روایح معانیش هزاران هزار و غنچه های دقائق نکاتش در
سربستگی بیشمار اگر هر بابش را باب گلشن معانی خوانم بجاست و هر فقره اش را گلدسته
نکات دانم رواست و در شاخسار حکایت و حکمتش گلها بیشمار و در هر گلشن نکته های نکات
و معانی هزار در هزار پس چون افهام و تفهیمش به معلمان و متعلمان چنانکه باید گل نمی کند و بدرگی

آن دهن گلچینان معانی به آسانی نمی‌رسد — بنابر علیه نوباوهٔ گلشن اخلاق و علم نونهال گلبن تادیب و علم
که گلفشانی فیوض آن نزدیک و دور ست — و نام نامی شان جناب منشی نولکشور ست
همیشه منتش سرجان علم ست که ذاتش کان فیض و کان حلم ست میخواستند که نکهت عطر بیزش
بدماغ عالم و عالمیان ساری — و به بوستانهای دلبستان جاری شود سلفهٔ انجمن آرایان فراد پس
علم اعنی کارپردازان مطبع بانطباع این کتاب ندرت انتساب پرداختند که شرح گلستان ست
و نام گلزر نیشش خیابان تصنیف شاعر بلبل نوا طوطی شکرخا گلچینان بهار زباندانی را آبرو
سراج الدین علیخان آرزو رضوان الله علیه که هر تختهٔ گلزمین تشریحش فیها فاکهة
و نخل و رمان را با غنچهٔ اظهار و در شاخسار عبارات رنگینش جلوهٔ معانی آبدار مصداق جنت تجری
من تحتها الانهار — الحق همچنان که بلبل شیدا صفات دو خوبیهای گل میداند همان روش خان آرزو
حل غنچه های دلبستهٔ دقائق سعدی می فهمد و همی خواند — ازین شرح بآسانی تمام نکات معانی
بفهم گلچینان مستفیدان شیرین کام میرسد همچنان که نکهت گل تر بمشام — لله الحمد و الاحسان که اینها
رشک روضهٔ رضوان بماه فروری ۱۸۷۷ع بشهر کانپور در گلزار مطبع بگل افشانی بالا کلام رنگ اتمام تختیت

## قطعهٔ تاریخ طبع از طبع وقاد آغا علی نقی صاحب المتخلص به غنی

گفت چون شرح گلستان مطبوع — معدن فیض گنج پنهان بین
هست مطبع چو ابر نیسانے — ز آبیاری او گل افشان بین
بشیوع و حصول فیض عوام — از گلے صورت گلستان بین
سال تاریخ طبع گفت غنی — شد گل آرزو خیابان بین

۱۲۹۴ هجری

تمت